خودآموز نصاب

(یا)

کلیات نصاب الصبیان

ابونصر فراهی

دارای ۲۲۰ بیت اشعار

باانضمام چندین بیت اشعار ملحقه

با شرح فارسی و اعراب کلمات مشکله

بقلم آقای حسن زاده آملی

تحت نظر آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بدستور آقای حاج سید احمد کتابچی مُد

انتشارات اسلامیه

خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۶۳۵۴۴۸

دورنگار: ۵۶۲۱۹۶۶

(۱۳۷۴) (محرم الحرام)

کتاب نصاب الصّبیان که از زمان تألیف آن تاکنون بیش از هفتصد سال گذشته و
هنوز رونق اوّلیه را از دست نداده است پیوسته در مکاتب و مدارس از کتب درسی و تعلیمی
بوده است و بسبب کثرت تداول تصرّف ناسخان بسیار در آن راه یافته و زیاده و نقصان
در آن بسیار کرده اند چنانکه هیچیک از نسخ مطبوعه از تحریفات خالی نیست لذا جناب ادیب فاضل
آقای حسن زاده آملی که در بسیاری از علوم زحمت کشیده و مدّتها از این بنده ناچیز تحصیل
پرداخته بامر او و ترغیب حقیر در نسخ آن تجدید نظر کامل نمود و همه لغات فارسی و عربی آنرا
از مدارک معتبره آن مانند قاموس و منتهی الارب و کنز اللغة و سامی و صحاح و برهان قاطع
و جامع و غیرها تصحیح و معرب ساخت چنانکه هیچ کلمه بدون اطمینان بصحت آن ضبط نگردید
و نیز آنچه از اشعار مرتبط با علم نجوم و قرائت و سیره نبویه بود از کتب معتبره فن مانند زیج بهادر
خانی و اتقان و مجمع البیان و غیر آن تصحیح کرد و هر جا که احتیاج بتوضیح داشت در ذیل صفحات
توضیح داد و چون ملاحظه شد که در نسخ مطبوعه بسیاری از اشعار اصل کتاب را عمداً یا سهواً
حذف کرده اند سعی شد تا همه اشعار اصلی ثبت افتد و از اشعار الحاقی که متعلم را مفید بود
نیز با علامت مخصوص (م) نوشته گردید تا از همه جهت این نسخه سودمند باشد و جناب آقای
حاج سیّد احمد کتابچی مدیر کتابفروشی اسلامیه که مراقبند همیشه کتب را مصحح بطبع رسانند
حاضر بطبع این نسخه شد امید است همه جهة مطبوع خاطر خوانندگان محترم گردد. الحاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب شریف نصاب الصّبیان تألیف ابونصر فراهی سجستانی که در آن لغات عربی را به
فارسی چون شیر و شکر بهم آمیخته و برای آموزش نوآموزان بهترین نیرنگ(۱) ریخته است .
روش دلپذیرش مورد پسند خرد و کلان و سرمشق عده زیادی از نصاب گویان شد
بهر زبانی بتقلید او نصاب گفته اند ولی بیش از صاحبانش در بستر خاموشی خفته اما
نصاب سالخورده اش هفتصد و اندی سال تا امروز جهان بسر برده هنوز جوان و هر
روز با نشاط تر است آری از مقلّد تا محقق فرقها است کاین چو داود است و آن دیگر صدا
است . نصاب شیخ از تعریف بی نیاز است (بر آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را)

نام و نسب مؤلّف بعضی او را محمد بن بدر الدین ابونصر فراهی(۲) سجستانی(۳) و برخی
ابونصر مسعود بن ابی بکر حسین بن جعفر فراهی سجستانی نوشته اند

در چه عصر بوده در تاریخ سیستان نوشته که روز سوم رجب سال ششصد و دهم (۶۱۰)
تمامی ملک سیستان بر خداوند یمین الدین بهرامشاه بن حرب قرار گرفته و ابونصر فراهی
صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفته و این چند بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد

(۱) نقشه (۲) فراه ولایتی است از خراسان بین هرات و سیستان و فراهی منسوب بآنست (۳) منسوب بسیستانست

شه نیمروزی(۱) و دردرون ملکت	خجسته هنوز اول بامداد است
در این خوب کاندر قهستان(۲) نمودی	جهانی پر از عدل وانصاف وداد است
بمان در جهان تا جهان را طراوت	ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است
نماند فراموش بریاد خسرو	ثنای فراهی اگر هیچ یاد است

آثار قلمی او یکی این کتاب حاضر است که فضلا و دانشمندان بر آن ها شرحها نوشته
و بعضی گفته اند که سید شریف بر آن حاشیه دارد و دسته نوشته اند که کتاب
فقه الشیبانی را که موسوم بجامع صغیر است بنظم در آورده
این است آنچه از احوال شیخ که بدست آمده
و ما را در پیرامون این نسخه سخنی
نیست چه مشک آنست
که خود ببوید نه آنکه
عطار
بگوید

(۱) نیمروز نام سیستان است (۲) مخفف قهستان معرب کوهستان است

ابونصر فراهی، مسعود به ابی‌بکر، - ۶۴۰ ق.
[نصاب‌الصبیان]
خودآموز نصاب یا کلیات نصاب‌الصبیان: دارای ۲۲۰ بیت اشعار بانضمام چندین بیت اشعار بانضمام چندین بیت اشعار ملحقه با شرح فارسی و اعراب کلمات مشکله / ابونصر فراهی؛ بقلم حسن‌زاده آملی؛ تحت نظر ابوالحسن شعرانی؛ بدستور آقای احمد کتابچی.- تهران: اسلامیه، ۱۳۸۴. ۷۲ ص.
ISBN 964 - 481 - 221 - 2
کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر گردیده است.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ هجدهم.
۱. زبان عربی- واژه‌نامه‌ها- فارسی. ۲. زبان عربی- خودآموز. الف. حسن‌زاده آملی، حسن، ۱۳۰۷- گردآورنده. ب. شعرانی، ابوالحسن، ۱۲۸۱ - ۱۳۵۲، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: کلیات نصاب‌الصبیان: دارای ۲۲۰ [دویست و بیست] اشعار بانضمام چندین بیت اشعار ملحقه با شرح فارسی و اعراب کلمات مشکله.
۴۹۲/۷۳۵ ۴ الف ۲ ف / PJ۶۶۳۶
م۸۴-۵۳۳۰ کتابخانه ملی ایران

● نام اثر : نصاب‌الصبیان
● مؤلف : ابونصر فراهی
● ناشر : اسلامیه
● شمارگان : ۳۰۰۰ جلد
● نوبت و تاریخ چاپ : هجدهم - ۱۳۸۴ هجری شمسی
● چاپ : اسلامیه
● شابک : ۲-۲۲۱-۴۸۱-۹۶۴
ISBN 964 - 481 - 221 - 2

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

همی گوید ابو نصر فراهی جُسِدَ خافِدُهُ وحُفِدَ حاسِدُهُ ماحَرَّكَتِ الشَّمالُ النَّخلَ الدَّقيقَ وَتَحَرَّكَتِ الشَّمالُ لِلنَّخلِ الدَّقيقِ[1] که چون صبیان[2] را پیش از تعلّم لغت عرب رغبت بیافتد باشعار فارسی چه خوش آمدن شعر مر طبعهای موزون را غریزی[3] است و تعلّم[4] لُغت عرب کلید همهٔ علمها است قدری از وی بنظم یاد کردیم تا بی تَکَلُّف یاد گیرند و چند بیتی که ضابط بود مر هر چیزی را از علوم بمیان این قطعه‌ها در آوردیم تا بنوشتن و خواندن این نسخه همه را رغبت افتد و چون مجموع این دویست و بیست بیت آمده بود آن را نصاب صبیان نام نهادیم وَبِاللهِ التَّوفيقُ وَعَلَيهِ التُّكلانُ

القِطعَةُ الأُولىٰ فی بَحرِ المُتَقارِبِ المُثَمَّنِ المَقصُور

بحر تقارب تقرّب نمای	م	بدین وزن میزان طبع آزمای
فَعُولُن فعولن فعولن فعول[5]	م	چو گفتی بگوای تَبِهِ دل رُبای

(۱) یعنی بستگان ابو نصر در ارجمندی چنان شوند که محسود دیگران شوند و همگنان از اغیار نیک و بد خواه او و خویشانش سر خدمت در پیش و به بندگی بر کنند تا باد شمال درخت خرمای باریک را می جنباند و دست چپ برای نخین آرد می جنبد (کنایه از انکه تا جهان ابدا است چه بنیاد زندگی غالبا بر آن دو نهاده است (۲) یعنی کودکان را (۳) سرشت و جبلّی است (۴) عطف است بر صبیان را یعنی و چون تعلّم لغت آه (۵) میزانی است که برای سنجیدن اشعار بکار آید که در علم عروض مبرهن است و خلیل بن احمد نحوی مشهور متوفی سنهٔ یکصد و هفتاد واضع این علم است

الٰه است و الله و رحمن خدای | دلیل است و هادی تو گو رهنمای
محمد ستوده(۱) امین استوار(۲) | م | بقرآن ثنا(۳) گفت وی را خدای
صحابه است یاران و آل اهل بیت | م | که اسلام و دین شد از ایشان بپای
سما(۴) آسمان ارض و غبرا(۴) زمین | محل و مکان و معان است جای
سقر دوزخ و نار آتش ولی | چه جنت بهشت آخرت آنسرای
رئه شش قفا(۵) چیره و وجه روی | فخذ ران عقب پاشنه رجل پای
شفه(۶) لب لسان چه زبان فم(۷) دهان | ید و جارحه دست حلقوم نای
فرس اسب و بغل استر و سنج زن | بعیر اشتر است و جرس چه درای
رجل مرد و مرأة(۸) زن و زوج جفت | غنی مالدار است و مسکین گدای
قنات است کاریز و عذب آب خوش | چه ینبوع چشمه حما است لای(۹)

(۱) ستوده بکسر اول بروزن فزوده (۲) استوار بضم اول بروزن خشکوار (۳) ثناء بفتح اول وثانی والف ممدوده بمعنی ستایش نمودن است ودر شعر برای ضرورت بالف مقصوره خوانده شود دراین شعر وبعد ان استخدام است (۴) سماء وغبراء هردو باالف ممدوده است ولکن برای درست بودن وزن شعر هردو را مقصوره باید خواند وآسمان بسکون سین صحیح است (۵) شارح طالقانی گفته چیره بکسر جاء حطی واخفاء هاء فارسی ماوراء النهر است ودر برهان قاطع گفته قفا هیر بروزن شاهیر صورت خوب وروی نیکو را گویند ظاهراً این اشتباهی است از برهان (۶) شفه بفتح وکسر شین (۷) فم بحرکات فاء وتخفیف میم منقلب از واو (۸) مرئه بحرکات میم (۹) لای فارسی است یعنی گل تیره وسیاه که در ته حوضها وجویها نشیند ومعانی دیگر دارد که اینجا مراد نیست

کران عود و بربط و تر شرعه رود(۱) ولی صنج چنگست و مزمار نای

هدی راستی کذب و فریه دروغ م عفیف و حصور و ورع پارسای

بلد کوره را شهر دان شهر ماه م دگر وتر(۲) را طاق دان طاق نای

عیون شور چشم و بلید است کند م بود لوذعی المعی(۳) تیز رای

ثمن چه بها و(۴) بهاء(۵) روشنی م ثبور است ویل و(۶) بود ویل وای

حقیق و جدیر و قمین و حری م سزاوار(۷) هاگیر و(۸) ادخل درای

تعب رنج و داء(۹) علت و قرح ریش م وجع درد و حمی تب و ذیل پای

خرد را لقب لب و طینه است و حجر(۱۰) م دهاء و ذکا(۱۱) زیرکی عقل رای(۱۲)

(۱) رود بضم رای سازیست که مینوازند و معنی شعر این است که هر پنج لغت بمعنی رود است و اسقاط واو عاطفه در بعضی برای درست شدن شعر است بربط معرب و چهار دیگر عربی اند (۲) وتر بکسر و فتح واو هر دو وجه صحیح است (۳) هر دو یعنی تیز رای و اسقاط واو از جهت ضرورت است (۴) بها بفتح اول و الف مقصوره بمعنی قیمت و ارزش هر چیز باشد و بعضی بضم با نیز گفته اند و در برهان قاطع بفتح اول با الف ممدوده ضبط نموده (۵) بفتح با و الف ممدوده عربیست و قصر از جهت ضرورت است و در شرح نصاب گفته معنی بهاء بروشنی مجاز است چه معنی حقیقی آن خوب و زیبا می باشد (۶) ویل نیز عربیست ولکن چون مشهور تر از ثبور است بآن ترجمه شده و مراد از ویل هلاکت است (۷) یعنی هر چهار لغت بمعنی سزاوار و شایستگی باشد (۸) ها عربی است و اسم فعلست یعنی بگیر (۹) داء بالف ممدوده از دوء اجوف واوی و مهموز لامی است بمعنی مرض و علت است و علت بکسر عین نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بآن شده (۱۰) یعنی این سه لغت در عربی بمعنی خرد است (۱۱) ذکا نیز چون دهاء بالف ممدوده است برای درست شدن شعر مقصور خوانده میشود (۱۲) رای بفتح اول و سکون ثانی نیز عربی است بمعنی اندیشه و فکر و نظر برای درست شدن قافیه رای خوانده میشود و تفسیر عقل برای از جهت شهرت رای است

عفرناة و هیصم و هرماس شیر م صریمة عزیمت(۱) چو اندیشه رای

القطعة الثانیة فی بحر المجتث المثمن المخبون المقصور

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان م رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان م بگوی مجتث این بحر را و خوش خوان

ضیاء نور و سنا(۲) روشنی افق کران م فتی خفیف(۳) جوان و سبک ثقیل گران(۴)

ذهب زر است و حدید آهن و رصاص ارزیز م لجین سیم(۵) و زجاج(۶) آبگینه معدن کان

نحاس و صفر(۷) مس و روی آنک(۸) است سرب م حلی است زیور و غالی گران رخیص ارزان

جراز و سیف حسام است عضب و صارم تیغ(۹) م مجن و جنّة سپر سهم تیر و قوس کمان

عصب پی و یلبة جوشن است و درع زره م وهق کمند و لی نصل و معبلة پیکان

هدف نشانه غرض هم(۱۰) خنیعة زهگیر است(۱۱) م وتر زه آمد و معراض تیر گز میدان

عجاج و نقع و قتام و هباء و هیج(۱۲) غبار م کلوم خستگی و موت مرگ و مرّة توان(۱۳)

(۱) عزیمت یعنی عزم کاری نمودن و تصمیم جدّی گرفتن و این نیز عربیست و بجهت شهرت تفسیر بان شده است (۲) برصه عربی است یعنی روشنی و اسقاط واو بعد از ضیاء برای ضرورت است (۳) لف و نشر مرتب است یعنی فتی بمعنی جوان و خفیف بمعنی سبک است (۴) یعنی سنگین (۵) سیم بکسر اول فارسی است یعنی نقره و ارزیز یعنی قلعی (۶) زجاج بحرکات زای آبگینه فارسی است یعنی شیشه (۷) نحاس و صفر بحرکات حرف اول (۸) صحیح آن بسکون راء است که مخفف آسرب (۹) یعنی برینج لغت یعنی تیغ که مراد شمشیر است (۱۰) یعنی غرض هم چو هدف بمعنی نشانه است (۱۱) یعنی [illegible] که تیر [illegible] (۱۲) هیج عربیست بمعنی غبار است و غبار نیز عربیست بنابر شهرت تفسیر بان شده (۱۳) یعنی توانائی و قدرت

حُشاشه باقی جان و عُراضه راه آورد(۱) | قُراضه(۲) ریزه زر رِبح سود و خُسر زیان
صَنَم چو نَصب نُصُب زُون(۳) جِبت و بُدّ طاغوت | وَثَن(۴) بت و وَثَنی بت‌پرست و اِلّ پیمان
یَغوث و نَسر و یَعوق است و بَعل و وُدّ و عُزی | سُواع و لات و مَنات است نامهای بتان
چو عَود شارِف و ناب است و ثِلب ناقه پیر | م | آفیل و حاشیه و حَشو اشتر جوان
یَتیم بی پدر است و لَطیم بی ابوین(۵) | م | سَویق پِست بود(۶) اَلیه دُنبه قوچان

القطعة الثالثة فی بحر الرمل المثمن المحذوف

ای ز باریکی میانت همچو موئی در کمر | م | غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر
فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلن | م | خیز و در بحر رمل این قطعه را برخوان زبر
جِید گردن صَدر سینه رُکبه زانو رأس سر | ثَوب جامه رِزق روزی زاد توشه باب در
عَرش سَقف(۷) و بَیت خانه کُحل سُرمه زَمل لب | حُسن خوبی قُبح زشتی جاف خشک و رَطب تر
ذِئب و سِرحان سِید گرگ و سِمع بچه(۸) فاره موش | حَیّه مار و حُوت ماهی طَیر مرغ و ریش پر(۹)

(۱) یعنی ارمغان و سوقات در برهان جامع گفته راه چو گاهواره سوقات و ارمغان و بعضی سوغات را باغین نوشته اند) ۲ ریزه هر چیز که از بریدن ساقط شود و تخصیص ریزه زر از جهة وزن شعر است (۳) زون بفتح وضم زای هوز (۴) هر هشت لغت عربیت یعنی بُت (۵) یعنی طفلی که پدر و مادرش مرده‌اند (۶) پست بپای فارسی مکسوره و سکون ثانی فارسی است یعنی آرد گندم و نخود بریان کرده که در او شکر ریزند و خورند (۷) سقف نیز عربیت چون مشهور بود آن ترجمه شد (۸) مخفف بچه اش است یعنی سمع بچه گرگ را گویند (۹) پر مرغ

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی	لفی سنر(۱) شحم پیه و اذن(۲) گوش اطروش کر
شارق و شمس و ذکاء و یوح بیضا(۳) آفتاب	سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر زر
نیک صحبت(۴) قبلة بوسه مهر کابین خدن دوست	زوج شوی(۵) و زوجة زن عزهاة(۶) نخل و تر
حنطة گندم دخن ارزن خبز نان و لحم گوشت	اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بار(۷)
لجة و دأماء و یم و بحر دریا فرتک(۸)	فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر
شنشنة(۹) هجیر و شیمة دین و داب است خوی	غیث باران ثلج برف و ثاد نم مبلول تر
شط و شاطی عدوة(۱۰) جلهة عقیقه و جال کنار	م مزرع(۱۱) عن حارة(۱۲) کلاته وان حارث برزگر(۱۳)
کوة(۱۳) روزن دکة دکان غرفة بالا سکة کوچه	م سدة درگه درب دروازه است و معبر رهگذر(۱۶)
مشمش و سمسم چه(؟) زرد آلو و کنجد را شمار	م فاکهی میوه فروش و مغزلی(۱۷) دان دوک گر

(۱) سنر استخوان ۲ اذن بضم ذال مشهور تر است و هر دو وجه صحیح ۳ یعنی در مصرع اول هر پنج لغت بمعنی آفتاب و در دوم هر شش بمعنی زر و طلا است ۴ یعنی مصاحبت و جماع کردن مرد با زن و صحبت بعربیت بشهرت تغییر شده ۵ شوهر ۶ یعنی مردیکه از ضعف و پیری قادر بجماع نباشد و رغبت و میلی بزنان نداشته باشد ۷ بار بفتح اول و سکون ثانی فارسی است یعنی میوه ۸ بروزن شکک حوض و چاه و دریا وغیره ۹ هر پنج لغت بمعنی خوی است و خوی بضم اول فارسی است که عادت و خصلت و خلق است ۱۰ بحرکات عین ۱۱ مزرعه کشتزار و در برهان جامع گفته کلاته چون برقلعه یا ده کوچک بعضی گفته اند در سر بلندی باشد و شارح طالقانی گفته کلاته یعنی ده و محله که خانهای آن بیکدیگر نزدیک باشد و تفسیر مزرعه بکلاته مجاز است ولکن در برهان قاطع گفته که بعضی یکی از معانی کلاته را مزرعه کوچک گفته اند پس بنا بر این وجه مجاز نیست ۱۲ ابرز بروزن طرز بمعنی کشت نمودن و زراعت و کشاورزی باشد و گر با کاف فارسی برای نسبت است ۱۳ بفتح و ضم کاف هر دو وجه صحیح ۱۴ بالاخانه از جهة ضرورت شعری بمطلق بالا ترجمه شده ۱۵ یعنی کوچه ۱۶ در بعضی نسخ این بیت چنین است کوة روزن غرفه بالاخانه سدة پیشگاه + سکة کوچه درب دروازه است و معبر رهگذر ۱۷ مغزلی و مغزلی نیز صحیح است

خِنع و طِلس و شیطان اوس باشد نام گرگ	م	قرض و عجوه نام خرما شرق شارق نام خور[1]
بَزّه جامه سِتر پرده رُقعه پاره رَثّ کهن	م	خَیط رشته اِبرَه سوزن دان بطانه آستر[2]
هُدنه[3] صُلح و حَرب جنگ یوم روز و لیل شب	م	غیظ خشم و ضِحک خنده حِکّه خارش نُقبه گر[4]
زُبره دان یکپاره آهن کِسره[5] دان یکپاره نان	م	جَذوة[6] دان یکپاره آتش فِلذه یکپاره جگر[7]
حِبر آمد سیاهی[8] مِحبره[9] آمد دوات	م	دَمع را دان آب چشم چون همی باشد گذر

القطعة الرابعة في بحر المجتث المثمن المخبون المقصور

زهی طراوت رویت گل همیشه بهار	م	قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان	م	بگوی مجتث و این بحر را بکن تکرار
قرابیس چنبر[10] و کُم آستین و جیب دستار[11]	م	چو ذیل دامن جامه است و تکّه بند ازار[12]
قِطاب جَیب[13] و سراویل ازار و خُف موزه[14]	م	عتاد سازه[15] و جنبره ایل زمام مهار[16]

(۱) یعنی خورشید ۲ الظهارة ابره دان و البطانة آستر غل ۳ یعنی آشتی کردن و صلح نیز عربیست بنابر شهرت تغیر بان شده ۴ مرضی است سوداوی که جوشش و خارش بسیار تولید میکند ۵ پارهٔ از هر چیز و تخصیص آن بنان ضرورت شعری است ۶ بکسر و ضم جیم نیز جائز است ۷ فلذه نیز پاره از هر چیز و تخصیص برای ضرورت ۸ یعنی مرکب ۹ مَحبَرة و مَحبُرة نیز صحیح است ۱۰ چنبر فارسی است یعنی حلقه چوبی که حمالان بر سر ریسمان بندند و معانی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست ۱۱ بروزن رفتار فارسی است یعنی عمامه و مندیلی که بسر بندند ۱۲ ازار فارسی است یعنی شلوار پس تکه بند شلوار باشد ۱۳ گریبان جامه و جیب جیب آنچه بشهرت تغیر یافته شده ۱۴ موزه چو روزه چکمه معروف (برهان جامع) ۱۵ یعنی چیزی از رحل و لوازم برای سفر مهیا نمودن ۱۶ بفتح جیم نیز صحیح است ۱۷ مهار بفتح اول بروزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانی بران بندند (برهان قاطع و جامع) ولکن صحیح آن بکسر میم است چون کتاب نیز عربی میباشد [illegible] چنانکه از ظاهر آن دو کتاب مستفاد است و شارح [illegible] هم سهو نموده [illegible] چنانکه در قاموس تعبیر بان شده

کثیر[1] بسیار و وافر تمام و ناقص کم | قلیل و نزر و یسیر اندک و حساب[2] شمار
لبیب عاقل و غمر[3] و غبی و غافل گول[4] | شفیق دادر[5] و وِدّ و رفیق صاحب یار[6]
مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض[7] | چنانکه معرکه[8] لشکرگاه و حصن حصار[9]
صحیفه نامه قلم خامه دان و سکّین کارد | خیاط و مخیط سوزن به خرت و سم[10] سوفار[11]
عقور کلب گزنده جمل شتر باشد | ثمیله تیز رواست و طلیح مانده زبار[12]
حدیقه باغ و خشب چوب و خوخ شفتالو | سفرجل آبی[13] و تفاح سیب و رمان[14] نار
احد یک و عشره ده مأة صد اثنان دو | ثلاث و خمس سه و پنج اربع است چهار
ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه | شش است و هفت و هشت و نه و الف هزار

(۱) کثیر یعنی چیز بسیار ۲ هردو عربیت یعنی خردمند و تغییر اولی بدو می از جهة شهرت است ۳ بکسر و ضم غین نیز جائز است ۴ بضم گاف فارسی یعنی نادان و بی خرد ۵ بروزن مادر بلغت ماوراء النهر یعنی برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند (برهان جامع) ۶ دوست ۷ هردو عربیت یعنی دیوار و قلعه بنابر شهرت تغییر بدومی شد ۸ تنغرکه و تنغرک نیز صحیح است ۹ جای محکم هردو عربیت از جهة شهرت تغییر بدومی شد ۱۰ بکسر و ضم سین نیز جائز است ۱۱ سوفار بروزن مودار فارسی است هر سوراخ تنگ را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و معانی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست ۱۲ در بعضی نسخ بجای مصرع دوم خریف فصل خزان و ربیع فصل بهار ۱۳ در برهان قاطع به بای فارسی آورده و آن به است که یکی از میوه جات مشهور است و بعضی گفته اند که بمعنی نوعی از انگور نیز است و لیکن در اینجا مراد است و شارح طالقانی بمعنی گلابی به گرفته ولی معنای او

بگلابی درست نیست

چو بیست عشرین و دیگر بود ثلاثین سی	م	چو اربعین چهل و پنجهش (۱) تو خمسین دار
چو شصت ستین و هفتاد بار سبعین است	م	دگر ثمانین و تسعین تو الیش (۲) پندار
عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می	م	کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار
غرب (۳) بید است صنوبر (۴) خلاف نار و بید	م	و نخل خرما و فرصاد توت (۵) و دلب چنار
ورق چه برگ درخت است و غصن شاخ درخت	م	بود دوحه (۶) بیخ درخت و عثام اسفیدار
چو طلح و خمط درختان خار باثمر است	م	چو اثل شوره گز و شوک خار و سدر کنار
شمامه (۱۱) عطر بود بوی بوی آن چون	م	بجه و قصر تو ماورد (۱۳) را گلاب شمار

(۱) مخفف پنجاه اش (۲) یعنی بعد از سبعین ثمانین و تسعین ترتیب است که معنای فارسی آن دو هشتاد و نود میبود و در بعضی نسخ دگر ثمانین و تسعین دو چل نود پندار (۳) پده و بید درختی است که هرگز بار نمیدهد و از اسفیدار گویند و آدم بید انش و کمال را بان تشبیه کنند (۴) باسقاط حرف واو است یعنی صنوبر نار و خلاف بمعنی بید است و نار و نار و هر دو صحیح است که آنرا درخت کاج گویند (۵) تو و باء ال نیز صحیح است و معرب آن توث است و بعضی گفته اند که توت نیز معرب است (۶) دوحه یعنی درخت بزرگ پرشاخ و برگ و ترجمه آن به بیخ درخت سامحه است (۸) یعنی طلح و خمط دو لفظ مترادفند که هر یکی هم بمعنی درخت خار دار و هم موز را گویند این دو معنی در طلح با صحت نیز در کتب لغت طلح هر دو معنی آمده اما راجع بخمط اکثر اهل لغت نوشته اند که بمعنی درخت بخارا است جز آنکه در مجمع البحرین از ابعید نقل نموده که خمط هر درخت خار دار باشد و نیز خمط بمعنی موز مخصوص بیامده و نوشته اند که خمط بار و میوه کم این درخت نیز میباشد پس شعر یکی از افرادش تخصیص داده و بدانکه موز بفتح میم نیز عربیت بنا بر شهرت تغییر آن شده و آن درختی است که در مصر و یمن و هندوستان چنانکه در برهان قاطع آورده بسیار میباشد و برگ آن نیز خیلی دراز و پهن میباشد و میوه آنرا در ختر انیز موز گویند و میتوکه مراد شاعر لف و نشر مرتب باشد که طلح درختان خار دار و خمط بنا بر تغییر اکثر که درخت خار باشد موز باشد و تخصیص برای ضرورت باشد (۹) در بعضی نسخ اصل نوشته شده آن غلط است و شوره گز یک نوع از درخت گز است (۱۰) کنار بضم اول درختی است که در هندوستان بسیار میباشد و میوه آن سرخ رنگ و شبیه عناب و از او بزرگتر است و خود درخت او را نیز کنار گویند (۱۱) یعنی شمامه و عطر هر دو عربیت بمعنی بوی خوش بود و اسقاط او بین آن دو ضرورت شعریت ۱۲ طرفی که در او گل خوش باشد و لفظ دان افاده ظرفیت میدهد مثل نمک و نمکدان ۱۳ ماورد مرکب است از دو کلمه ما یعنی آب و ورد که گل باشد و معنی مرکب آن آب گل است و چون ترکیب هم چنو به خوانند یعنی با ورد و هم بتقصیر او ورد با و گلاب اصل آن آب گل است ...

[illegible]

تصافح است گرفتن چه دست یکدیگر(۱) — تعانق است گرفتن کنار و(۲) حِجر(۳) کنار(۴)
م
رجیع خسته ذلیل شو مگین(۵) حزین حزین(۶) — ذلول رام(۷) وَسَن خفته و یقظ(۸) بیدار
م
عوان و کاعِب و ثَیِّب(۹) عروب شوهر دوست — فِدام پرده باریک و تِکّه بند ازار
م
مُراح(۱۰) جای شتر مَربِض است جای غنم(۱۱) — کِناس دان وِجار(۱۲) آن(۱۳) آهو و کفتار
م
قبیلة امّة عُصبة چو رهط و فرق گروه(۱۴) — چنانکه آیِم و حَنَش اخزم است و اَشجع مار
م
بمد لُبادة(۱۵) بود مال پر نهاده(۱۶) لُبَد — بَلاس(۱۷) حِلس و درخت و زمین و آب عقار(۱۸)
م
بطین بزرگ شکم باشد و حزین غمگین — بشیر مژده دهنده حمیر جمع حمار
م
حَباب موج آب و حبیب دوست شمار — طبیب هست پزشک و سقیم دان بیمار
م
قَصیم دان جو خر مَعلَف(۱۹) آخُر و آری — چه دست آخیه(۲۰) نِثوار و جِرّة(۲۱) دان نُشخوار

(۱) مصافحه کردن (۲) یعنی دست در گردن یکدیگر کردن و یکدیگر را بغل نمودن (۳) بضم و کسر حاء نیز جایز است (۴) کِنار فارسی است بمعنی باز داشتن و مانع شدن بکسر از چیزی و اگر بکسر حاء خوانده شود که کنار بمعنی دامن و آغوش باشد نیز صحیح است (۵) مخفف شو مگین است بمعنی چرکین نیز از شوخ بمعنی چرک و گین افاده نسبت و فاعلی و دارندگی میدهد چون غمگین (۶) در برهان قاطع و جامع بکسر خاء گفته اند و بعضی دیگر از اهل لغت بفتح خاء (۷) حیوان اهلی که مقابل وحشی باشد (۸) یقظ و یقظان نیز صحیح است (۹) ثیب نیز عربیت بنا بر شهرت تعبیر بآن شده و معنی آن زن نابکر و مرد نابکر است و در اینجا اول مراد است (۱۰) جای شب بروز کردن چهارپایان بر چه باشند و تخصیص آن بشتر ضرورت شعر است و مربض نیز مراح است و شارح طالقانی گفته که مربض جای خوابیدن غنم است نه (۱۱) عربیت بمعنی گوسفند (۱۲) و وجار نیز صحیح است (۱۳) یعنی جای و خانه مربوط بآنها و جار اختصاص بکفتار ندارد (۱۴) هر پنج لغت بمعنی گروه است (۱۵) صحیح آن بتشدید باء است برای درست شدن شعر بتخفیف خوانده میشود و آن پوشاکی است زمستانی که غالبا چوپانها بتن کنند (۱۶) یعنی مال زیادی را که در جائی نهند عرب او را لبد گویند (۱۷) جاجیم که او را زیر فرش کنند فارسی است (۱۸) حِلس عربیت و اعم از بلاس (۱۹) زمین و ملک و ده و آنچه از اموالی که در یکجا قرار داشته باشند عقار گویند (۲۰) بکسر میم نیز جایز است (۲۱) آخیه نیز عربی است بنا بر شهرت بآن تعبیر شده آخیه بر وزن رضیه و آخیه بتخفیف بر وزن آنیه چوبی کج یا رسنی دو والی که هر دو طرف آن در دیوار یا زمین که فرو برده شود و چارپایان را بدان بندند (منتهی الارب) (۲۲) بکسر جیم نیز صحیح است

القطعة الخامسة في بحر المجتث المخبون المحذوف

بریز در صدف خاطر ای هنرپرور م ز بحر مجتث دلکش سفینه های گهر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن م بخوان ز بعد وی این قطعهٔ نصاب ز بر
قریب ذکن حمیم است خویش و ابن پسر ولید طفل بچه (۱) اُمّ و والدة مادر
رحم قرابت و زهدان بود (۲) ختن داماد چنانکه صهر خسر (۳) والد و آبت پدر
زکی است پاک حفی مهربان خفی پنهان جلی پدید و نبی و رسول پیغمبر
ملک فرشته فلک چرخ و مشتری برجیس (۴) شهاب و کوکب دری و نجم اختر (۵)
فلق سپیده (۶) شفق روشنی در اول شب ربیبه دختر زن (۷) بنت و ابنة دختر
حمل بره (۸) بقر و ثور گاو و عجل بچش (۹) مرارة زهره (۱۰) طحال و کبد سپرز و جگر
بعید دور و ورای (۱۱) امام پیش و وسط (۱۲) میانه وسط (۱۳) میان تحت زیر و فوق زبر

(۱) بتخفیف ج و تشدید آن نیز صحیحست (۲) یعنی رحم بهر دو معنی آمده و قرابت نیز عربیست بنا بر شهرت تعبیر آن شده و معنای آن خویشاوندی میباشد و زهدان مرکب است از دو کلمهٔ زه که چند معنی دارد یکی از آنها بچه است که در اینجا مراد است و دان که افادهٔ جا و مکان میدهد پس معنی زهدان بچه‌دان میباشد و بعض گفته اند که با یمعنی بفتح زای نیز آمده است (۳) فارسی است یعنی خویشان زن (۴) نام ستاره ایست (۵) ستاره (۶) روشنی اول صبح (۷) دختریکه زن از خانهٔ شوهر دیگر آورده باشد (۸) بره گوسفند نر و ماده را گویند (۹) مخفف بچه اش یعنی بچه گاو را عجل گویند (۱۰) پوستی باشد پر آب که بر جگر سینا آدمی و حیوانات چسپیده است (۱۱) صحیح آن ورا بالف ممدوده است و برای ضرورت شعری ورا خوانده میشود (۱۲) میانهٔ حقیقی چنانکه گویند اول این چیز میانهٔ این چیز آخر این چیز (۱۳) اندرون خلاف بیرون

علاة سندان (۱) وفطیس پتک (۲) ومنفخ دم (۳) — قدوم ومنحت تیشه خصین (۴) وفاس تبر (۵)

سوار (۶) دست برنجن (۷) چه پای را خلخال (۸) — وشاح (۹) وعقد حمائل رعاث تاج افسر (۱۰)

بدی نخستین وثانی دوم آخر پسین — نقیض اولی اُخری (۱۱) آخر است دیگر

قمیص کرته (۱۲) ویلمق (۱۳) قباء وریطه رکوی (۱۴) — نصیف معجر خمار است مقنعه معجر (۱۵)

اُجاج تلخ وتفه بیمزه است مالح شور — فرات عذب (۱۶) وذبیب آصف سوبزد کبر (۱۷)

شراره خدره (۱۸) بود مارج شواظ (۱۹) لهب — زبانه (۲۰) فخ چه انگشت (۲۱) رماد خاکستر (۲۲)

(۱) بکسر اول بر وزن رندان ابزار معروف آهنگران وسگران است وشارح طالقانی گفته سندان بفتح اول از لغات مشترکه میان عرب وعجم است ولیکن ظاهر آنست که بکسر اول وفارسی الاصل باشد وعرب در کلمات خود معرّبش نموده اولش را فتحه دادند اگرچه در خیلی از کتب لغه عربیه تصریح بمعرب بودنش نشده وبطور اطلاق گفته شد (۲) چکش بزرگ آهنگران (۳) دم آهنگران که بدان آتش افروزند (۴) تبر کوچک (۵) تبدیل همزه بالف که فاس خوانده شود جائز است چه در ضرورت وچه در غیر آن (۶) بضم سین نیز جائز است (۷) دستینه باشد از طلا ونقره ومانند آن که زنان بر دست کنند (۸) پابرنجن (۹) بضم واو نیز صحیح است وآن زیور برشته درآورده ایست مانند گردن بند که زنان بطور حمائلی بر گردن آویزند بطوریکه یکدست از آن درآورند وعقد بمعنی گردن بند است وتفسیر آن بحمائل مجاز است وحمائل نیز عربیت بنابر شهرت تفسیر بآن شده (۱۰) اوّلی افسر زنان ودوّمی افسر مردان باشد (۱۱) اُولی مؤنث اول واُخری مؤنث آخر است چنانچه آخر نقیض ومقابل اوّل است مؤنث آن نیز نقیض مؤنث اوّل خواهد بود (۱۲) پیراهن عرب از اسوب میکند میگوید قرطه (۱۳) معرب یلمه فارسی است وقباء عربی است بنابر شهرت تفسیر بآن شده (۱۴) فارسی است یعنی چادر یک تخته زنان (۱۵) چادر وسرانداز زنان ومعجر نیز عربیت تفسیر بآن بنابر شهرت است (۱۶) آب شیرین وعذب نیز عربیت بنابر شهرت تفسیر بآن شده (۱۷) رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند وخورند (برهان قاطع) (۱۸) فارسی است ریزه که از آتش بیرون جهد (۱۹) بکسر شین نیز صحیحت (۲۰) زبانهٔ آتش وبعضی گفته اند که بضم زای نیز درست است (۲۱) زغال (۲۲) بکسر را نیز جائز است ولی فتح آن افصح است

عجین خمیر(۱) و دقیق آرد و نخالة سبوس | اِدام نان خورش قند و سُکّر است شکر
حِزام تنگ(۲) و ثَفَر پاردم(۳) لجام(۴) لگام | عِنان دوال وی(۵) و مِنطق و نِطاق کمر(۶)
دکان و کنز بود گنج و(۷) صَیرفی صراف(۸) | ستوقه(۹) سته و حدّاد و قین آهنگر
شَفا(۱۰) جُرف لب وادی و هار افتاده(۱۱) | م | جهة(۱۲) چو وِجهة(۱۳) و شطر است سوی و شُقّه سفر(۱۴)
بکیم گنگ(۱۵) و ذریعة وسیله(۱۶) مِرجل دیگ | ندیف پنبه شیده(۱۷) شاش و قدر خطر(۱۸)
عقیم و عاقر نازای و حامل آبستن | حفید و سِبط نبیره(۱۸) است و رابّه مادندر(۱۹)

(۱) عربی است در کتب لغة عربیه بمعنی خمیر مایه گفته اند ولی مراد در اینجا خمیر نان است (۲) تنگ زین و پالان (۳) رانکی را گویند وان چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروادوزند و بر پس ران چاروا اندازند (برهان قاطع) (۴) لجام معرب لگام است که دهنه اسب باشد در برهان قاطع بفتح لام لگام گفته (۵) دوال فارسی است یعنی بند و تسمه و لفظ وی اشاره به لگام است (۶) کمربند (۷) مال مدفون (۸) صراف نیز عربی است ترجمان شده (۹) ستو زر قلب روکش را گویند و معرب ان ستوق و ستّوق باشد و سته را در شرح نصاب گفته مرکب از سه تاه است زیرا سیم و زر قلب دو روکش نقره یا طلا و درون آن چیز دیگر است بنا بر این میشود گفت ستو مخفف سه توی است (۱۰) شفا بمعنی لب و جرف یعنی مکانی که از اسیل شکافته و کنده باشد (کنز اللغة) وسکون را و در جرف نیز صحیح است (۱۱) هار اسم فاعل است اصل آن هائر بود قلب مکانی و اعلال شده هار شد یعنی افتاده و خراب و شکسته ۱۲ بالجرّ کاسیم ۱۳ بضم واو نیز جائز است (۱۴) بکسر شین نیز صحیح است (۱۵) لال (۱۶) عربیت بنا بر شهرت تفسیر بآن شد (۱۷) پنبه زده شده لذا حلاج را نداف گویند (۱۸) جاه و مرتبت. خطر نیز عربیت بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۱۹) فرزندزاده چه از پسر چه از دختر (۲۰) صحیح آن بتشدید باء است برای درست شدن شعر تخفیف خوانده میشود. مادندر مخفف مادر اندر است یعنی زن پدر که نامادری هم میشود

القطعة السادسة فی بحر الرمل المثمن المقصود

ای که چشم شوخت از مستی دل و عقلم ربود م بر زبانم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان م چون بدانستی که این بحر رمل شد گوی زود

فرخ و فروخ است جوجه(۱) بیضه تخم مرغ خود(۲) چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری مرود(۳)

اصفر و فاقع(۴) چه زرد و احمر و قانی(۵) است سرخ هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود

جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ هست حصبا(۶) سنگریزه ماء و وادی آب و رود(۷)

جود فیض(۸) و جود بخشش جوده(۹) نیکی جوده(۱۰) تگ وعظ و میثاق و تحیت پند و پیمان و درود(۱۱)

غبن در زر(۱۲) زیان است و غبن(۱۳) در رای چون غنا دان بی نیازی ور(۱۴) به مد خوانی سرود

(۱) بروزن و معنی جوجه است (۲) کلاه خود (۳) مخفف امرود است که بمعنی گلابی است (۴) بسیار زرد (۵) بسیار سرخ (۶) بمد نیز صحیح است (۷) رود خانه (۸) روان شدن آب و مانند آن و فیض عربیت بنابر شهرت تفسیر بآن شده (۹) بفتح جیم نیز صحیحت (۱۰) جُوده یعنی نیک دویدن اسب و تگ فارسی جیا شد یعنی دویدن اسب خواه نیک باشد خواه نباشد پس تفسیر جوده را بمطلق دویدن برای ضرورت است (۱۱) ستایش و دعا و رحمت فرستادن (۱۲) یعنی اگر کسی در خرید و فروش زیان نماید (۱۳) یعنی اگر کسی علم و دانش او کم بوده باشد مثلاً مرد کم دانش را مغبون گویند از غبن مشتق است. بدانکه زیان در خرید و فروش به غَبْن و غَبَن هر دو آمده و زیان در دانش به غَبَن و به غَبانه آمد پس تنها غَبَن بفتح با برای زیان در رأی نیست بلکه مشترک بین هر دو است مگر آنکه غبن بفتح با زیانی در زر را مصدر از باب نصر ینصر است و غبن بفتح با زیانی در رأی را مصدر از باب علم یعلم (۱۴) ور مخفف و اگر است یعنی اگر غنا را غناء بخوانی بمعنی بکسره باشد یعنی خوانندگی

طِئْ دابه حَیّ زنده دِبْس شیره طَمَع امید(۱) م ثُوْم سیر(۲) و جُلْجُلان گشنیز(۳) و حِمَّص نخود

فُول باشد باقلاء(۴) و ذُرَّة ارزن(۵) سُلْت جو(۶) م پس عَدَس دان دانجه(۷) مَجّ ماش و قِلْیان چه؟

تاجِر(۸) آن سالار بازرگان و فاجِر ناپکار م صاعِد آمد که بالا میرود هابِط فرود(۹)

زازیانج(۱۰) بادیان سُعْد بوی خوش اِذْخِر(۱۱) م نَثْر و شَتّی را پراکنده فهم مجموع کُود(۱۲)

هاوِیَه دان و جَهَنَّم دوزخ و غَسّاق(۱۳) ریم م دُوْد(۱۴) کِرْم و دُخ(۱۵) دُخاسّ است و دُخان(۱۶) مجموع دود

اَسْوَد و سَوْداء سیاه و اَبْیَض و بَیْضاء سفید م غَزْل ریس(۱۷) چون سَداة(۱۸) و لُحْمه باشد تار و پود

(۱) صحیح آن بحرکت میم است برای درست شدن شعر بسکون میم خوانده میشود (۲) سیر مقابل پیاز (۳) او را کزبره نیز گویند و آن رستنی معروف است بعضی گفته اند خشک آنرا گشنیز و سبز و تازه او کزبره گویند (۴) باقلاء نیز عربی است بنا بر شهرت تغییر آن شده (۵) صحیح آن تخفیف راء است بضرورت مشدد شد (۶) بعضی بکسر زای نوشته اند و آن گاورس است (۷) شارح طالقانی بکسر نون ضبط نمود و گفته فارسی خراسانی است ولکن در برهان جامع دانجه و دانژه هردو را بمعنی عدس و بسکون نون گفته (۸) تاجر بمعنی بازرگان است (سالار بازرگان) برای ضرورت شعری است (۹) فرود یعنی نشیب هابط یعنی آنکه پائین میآید (۱۰) معرب رازیانه است که همان بادیان باشد و بعضی رازیانج نیز گفته اند (۱۱) گیاهی است خوشبو و فارسی است (۱۲) توده و فراهم آورده از هر چیزی (۱۳) چرک و زردابه که از تن دوزخیان بیرون آید (۱۴) دُود جمع دوده است و نیز دیدان جمع آنست و بمعنی دود کرمها است برای درست شدن شعر جمع را بمفرد معنی نموده (۱۵) بحرکات نون (۱۶) هرچهار بمعنی دود است و واو بین اینها برای ضرورت اسقاط شده (۱۷) ریسمان (۱۸) سدی نیز صحیح است و لحمه بفتح لام نیز صحیح است سداة بمعنی تار است یعنی آنچه در طول پارچه بافته میشود و لحمه خلاف آن یعنی آنچه در عرض پارچه بافته

میشود که بفارسی پود گویند

القطعة السابعة في بحر المجتث المخبون المقصور

چو دل ز پرده عشاق برکشد آهنگ	م	بحر مجتث خوانذن غزل بنغمه وچنگ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان	م	بگوی تا شودت یار دانش وفرهنگ
سعال سرفه وسرعت شتاب ولبث درنگ	م	قصیر کوته وواسع فراخ(۱) وضیق تنگ
اشج شکسته سر ولحیة ریش واقرع کل(۲)	م	اشل واقطع بیدست دان واعرج لنگ
هلال ماه نواست وقمر مه(۳) وقمراء	م	شعاع(۴) وزهره(۵) صبغ چه شکوفه ورنگ
قتیل کشته وعظم استخوان ضبع کفتار	م	چو فهد دب(۶) ونمر یوز(۷) دان خرس وپلنگ
غراب زاغ(۸) وهزار(۹) است عندلیب کعیت	م	ولی حمامه وکرکی کبوتر است وکلنگ(۱۰)
قفار نان تهی(۱۱) فوج وحزب ثله(۱۲) گروه	م	سبات خواب وشقر فوة(۱۳) لاله وروینگ

(۱) کشاده (۲) مخفف کچل (۳) مخفف ماه (۴) پرتو وروشنائی ماه وشعاع نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده (۵) بسکون ها نیز صحیح است (۶) شارح طالقانی بفتح دال گفته است (۷) فارسی است که معنی فهد باشد وان جانوریست شکاری کوچکتر از پلنگ وانرا یوز پلنگ نیز گویند وبمعنی سگ شکاری (تولة) نیز آمده ولیکن درانجا مراد نیست (۸) زاغ عربی است بنا بر شهرت تفسیر بان شده ومعنی فارسی هر دو کلاغ بفتح کاف است در کنز اللغة گفته غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه (۹) هزار دستان که بلغت عرب عندلیب وکعیت وبلبل گویند (۱۰) پرنده ایست شکاری بزرگتر از لک لک وگردن وپای او درازتر از غاز است (۱۱) نان بخورش تهی بحرکات ثا جائز است دیگر آن جتر است (۱۲) بفتح ثاء نیز صحیح است (۱۳) شقر بمعنی لاله صحرائی وکوهی هر لاله باشد بعضی گفته اند بخصوص شقائق نعمانیه است وفوة بمعنی روین است وان گیاهی است که بدان جامه وابریشم وغیره رنگ کنند وانرا روناس نیز گویند وگاف بروین برای بجور آمدن قافیه الحاق شده وواو بین شقر وفوه نیز از جهة ضرورت افتاده

فقاهة(۱) دانش و کافی(۲) بسند و طبع منش(۳) م ذلیل خوار و عزیز ارجمند(۴) و قصد آهنگ

ذکی است زیرک و نحریر و حبر دانشمند م ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ

قصب(۵) نی آمد و طرفا(۶) گز و براعة غرو(۷) م چنانکه ثعبان و تمساح اژدها(۸) و نهنگ

حمی قرق(۹) ترع(۱۰) و روضه مرغزار بس م وطر(۱۱) چه؟ حاجت و صلح آشتی خصومت جنگ

سویق پست(۱۲) جشیش و جریش بلغور(۱۳) م جشب طعام درشت است و حول چه؟ بور رنگ(۱۴)

(۱) معنی صحیح آن دانشمند و دانا شدن (۲) معنی صحیح آن چیزیکه بس باشد (۳) خوی و سرشت (۴) مرکب از ارج که بمعنی ارزش و قدر و مرتبه باشد و از مند که افادهٔ خداوندی و صاحب بدهد (۵) عده ای از اهل لغت گفتند برنی که بند بند داشته باشد خواه میان تهی باشد یا میان پر و در کنز و نهایهٔ ابن اثیر بخصوص نی میان تهی گفتند و از بعضی دیگر استفاده میشود که نی بطور اطلاق در میان تهی منصرف است و چون بخواهند در میان پر استعمال کنند نام برند مثلاً گویند قصب السکر یعنی نی شکر و این معنی با کنز و نهایه موافق است (۶) صحیح آن طرفاء بالف ممدوده است برای درست شدن شعر بقصر خوانده میشود و گز درختی است که بیشتر در کنار آب و رودخانه میروید چنانکه در برهان قاطع آورده (۷) غرو بفتح اول و سکون ثانی فارسی است یعنی نای میان تهی و برای درست شدن شعر راء غرو را حرکت میدهیم (۸) اژدرها نیز گویند و ها در اژدرها های جمع نیست بلکه جزء کلمه است (۹) قرق لفظ ترکی است که در فارسی استعمال میشود یعنی جائی از قطعهٔ زمین که از عبور و مرور عام محدود باشد چنانکه چوپانها غالباً در فصل تابستان قطعه از زمین پر علف را محدود میکنند و مانع از حیوانات و غیر آنها میشوند تا در زمستان روزهای برفی از آن استفاده کنند (۱۰) جمع ترعه است چون غرفه و غرف و ترجمه آن بمرغزارها صحیح است ولی ضرورت شعری ایجاب نموده که بمرغزار ترجمه نماید مرغزار فارسی است یعنی چمن و سبزه زار (۱۱) در بعضی از نسخ وتر با تا نوشته شد غلط است و معنای آن بفارسی نیاز است و ترجمه آن به حاجت بنا بر شهرت است زیرا حاجت نیز عربی است (۱۲) در قطعه دوم معنای پست گفته شد (۱۳) بلغور بروزن برزور هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند و گندم نیم پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصاً برهان قاطع (۱۴) بور رنگ بروزن هوشنگ نوعی از ریگان کوهی است

چو ابن آوی (۱) و ثعلب شغال و روبه دان	م	سمک دگر (۲) سرطان است ماهی و خرچنگ
جدید و غض و قشیب و بدیع تازه و نو	م	شریحة هم جنبة کمان مقاتلة جنگ
چو طابه طیبة یثرب (۳) مدینه امّ قری	م	چو بکّة مکّه شناس صفا و مروة (۴) دو سنگ
فراش (۵) دان تو بساط و فراش پروانه	م	ابل شتر مغناطیس هست نوعی سنگ (۶)

القطعة الثامنة في بحر المتقارب المثمن السالم

ز شرم رخت لاله را داغ بر دل	م	ز رشک قدت سرو را پای در گل
فعولن فعولن فعولن فعولن	م	تقارب از این بحر گردید حاصل
تراب و رغام و ثری خاک و طین گل	م	وطن جایگه کرم رز (۷) ربع منزل (۸)
دو اسبند در تاختن هر یکی را	م	بترتیب نامی است روشن نه مشکل (۹)

(۱) صحیح آن فتح واو و الف مقصوره است ولیکن برای درست شدن شعر بکسر واو و بیا، باید خواند و حیوانی است بیابانی برزخ مابین گرگ و روباه همچو استر که برزخ بین اسب و خر است شغال بفتح شین فارسی آنست روبه مخفف روباه و او حیوانیست معروف و بحیله گری مشهور (۲) مخفف دیگر (۳) یعنی هر سه بمعنی مدینه پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله است (۴) دو کوهی که در مکه معظمه واقع است و حاجیان بین آن دو سعی کنند (۵) گستردنی ترجمه آن به بساط بنا بر شهرت است چه آن نیز عربیت (۶) سنگ آهن ربا (۷) درخت انگور که از آن تاک و مو نیز گویند (۸) خانه و سرای منزل عربیت بنا بر شهرت تغییر شده (۹) در اسب دوانی سابقه مینهادند اسبی که پیشتر از همه بمقصد و هدف میرسید او را مجلّی نام نهادند و دومی را مصلّی بهمان ترتیبی که در شعر ثانی تا آخر گفته و آنها را اسبهای رهان گویند چه رهان بمعنی گرو نهادن است و وجه آن با سابقه معلوم است و نام نهادن آنها باین اسمها وجه و مناسبتی با اصل لغت و مصدر آنها دارد

نُجلی مُصلّی مُسلّی و تالی		چو مُرتاح و عاطف حظی (۱) و مُؤمّل (۲)
لَطیم و سُکَیت (۳) اَرَب (۴) حاجت عَرَق خوی (۵)		فُؤاد است و قلب و جنان و حشاء (۶) دل
بدین ده (۷) دو دیگر اِلحاق میکن		کُمَی هست قاشور و دیگر چه ؟ فِسکل
لَبِن (۸) خشت خام است آجُر (۹) چه ؟ پخته	م	عَسِر (۱۰) ضدّ آسان عویص است مشکل (۱۱)
حِصان اسب نر جِحر دان مادیان	م	فُلُوّ کُره کُرّه (۱۲) شتر بچه فَصیل
غَیور است رشکین (۱۳) و دَیّوث (۱۴) ضدّش	م	آسیف است غمگین نحیف (۱۵) است بد دل

القطعة التاسعة في بحر المتقارب المثمن المقصور

ایا عارضت رشک خورشید و ماه	م	اگرت در تقارب شود اشتباه
فعولن فعولن فعولن فعول	م	بخوان خوش بر این وزن هر صبحگاه

(۱) با حاء حطی و ظاء ضظغ (۲) صحیح آن بفتح میم است برای درست شدن قافیه بکسر آن باید خواند (۳) بتشدید کاف نیز صحیح است (۴) نیاز تفسیر آن بحاجت بنابر شهرت است زیرا حاجت نیز عربیست (۵) خوی بفتح اول و واو معدوله تری و رطوبتی که از بدن انسان و حیوان بر اثر حرارت تراوش نماید (۶) کثیری از اهل لغت حشاء هر چه در بین اضلاع و شکم است معنی نموده اند بخصوص بمعنی دل نیامده جز آنکه در کنز گفته حشا دل و آلات شکم (۷) یعنی این اسب ده بهین که اسمش سکیت بود دو نام دیگر اضافه کن که اسب دهمین را اسم بود سکیت ـ قاشور ـ فسکل نه آنکه دو اسب دیگر اضافه کنی که دوازده اسب شود چنانکه در بادی نظر از ظاهر شعر استفاده میشود زیرا نامی از برای غیر ده اسب از اهل لغت منقول نیست قاشور را قاشیر نیز گویند (۸) لبن و لِبْن نیز صحیح است (۹) بجیم و تخفیف و تشدید را. و آجور نیز صحیح است (۱۰) دشوار (۱۱) عربیست بنابر شهرت تفسیر آن شده (۱۲) بچه اسب و خر و آنرا که از شیر گرفته شده و استغنا و جمع فلو و جمعش افلاء بر وزن افعال است (۱۳) غیرتمند (۱۴) مردی که غیرت بر حرم خود را از دیگران ندارد (۱۵) لاغر (۱۵) بضم [illegible]

۲ آن بر جیم ۱ نیز

ثَمَر میوه حَب دانه و تِبن کاه طَریق و سَبیل و صِراط است راه

صَبی کودک و شیخ خواجه(۱) نفس دَم(۲) ولی جُند جَیش است و عَسکَر(۳) سپاه

عَرَض خواسته(۴) طارف(۵) و تالدش نُوش باکُهن دان و فاسد تباه

غَد و آمس هستند فردا و دی(۶) چو اَبیَض سفید است و اَسوَد سیاه

ذَنوب است غَرب است و سَجل(۷) دلو رَکی جُب و بِئر و قَلیب(۸) است چاه

حِجی حِجر و لُب عقل و نُهیَة(۹) خرد خطا جُرم و ذَنب است و عِصیان گناه

حَطَب هیزم است و ضِرام و حَصَب(۱۰) فُروزینه عُشب و کَلاء دان گیاه

مَناص و مَفَر جاے بگریختن مَعاذ و مَلاذ است و مَلجا پناه(۱۱)

(۱) پیر (۲) بادی که از دهان و بینی بدرون رود و درآید (۳) معرب لشگر فارسی است (۴) زر و مال دنیا (۵) یعنی آنچه از مال و متاع دنیوی که تازگی فراهم شده باشد طارف گویند و آنچه که از قدیم برای کسی وجود داشته تالد نامند. نو که در مقابل کهنه است بفتح نون و ضم آن صحیح است ش در تالدش و نوش ضمیر است اشاره بخواسته میشود (۶) یعنی دیروز (۷) هر چهار بمعنی دلو است و آن ظرفی است مشهور که بوسیلهٔ آن از چاه آب کشند و دلو نیز عربیت چون مشهور بود بآن ترجمه شده (۸) هر چهار بمعنی چاه آب است و بین اولی و دومی اسقاط عاطفه شد و رکی جمع رکیه است برای درست شدن شعر بمفرد ترجمه شد (۹) هر پنج بمعنی خرد و در مصرع دوم هر چهار بمعنی گناه است و اسقاط واو عاطفه در بعضی برای ضرورت است و خطأ و خطاء نیز صحیح است (۱۰) حَضَب و حَضْب نیز بهمین معنی است فروزینه فارسی است یعنی خار و خاشاک و خردهٔ هیزم که بدان آتش افروزند

(۱۱) پناه گاه

حکم داور (۱) و محکمه جای او		ولی بیّنه هم شاهد گواه (۲)
ذهاب و مجیئ رفتن و آمدن		سیاحت بگشتن (۳) سباحت شناه (۴)
چو مملوک عبد است و مولی (۵) غلام	م	وصیفه امة جاریه هست داه (۶)
قعیده حلیله ظعینه ربض	م	زن و بعل شوهر دنیّه (۷) کلاه
غداة و مساء بامداد است و شام	م	عشاء (۸) وقت خفتن قلنسوه (۹) کلاه

القطعة العاشرة فی بحر الخفیف المسدس المخبون المحذوف

سرو موزون آفتاب لقا (۱)	م	وزن بحر خفیف جست از ما

(۱) اصلش داد ور بود بمرور ایام تخفیف داده شد داور شد یعنی شخصی که بین نیک و بد و حق و باطل سیاجی و تمیز کننده باشد (۲) گواهی دهنده (۳) در زمین گشتن و بیابان سیر نمودن (۴) شارح طالقانی گفته از جهة رعایت قافیه ها در آخر شنا الحاق شده ولی در برهان قاطع و جامع ها را اصلی شمرده و گفته‌اند شناو و شناب و شناز و شناو و شناه همه بمعنی شناوری و آب ورزی باشد (۵) بر سه معنی غلام است که بمعنی بنده باشد و غلام نیز عربی است بنابر شهرت تغییر آن شده و مولی از لغت اضداد است بمعنی مالک و مملوک هر دو آمده (۶) داه بر وزن ماه کنیزک و پرستار باشد (برهان قاطع) (۷) صحیح آن بتشدید نون و یا هر دو میباشد ولی برای درست شدن شعر تخفیف نون خوانده میشود و آن کلاه دراز قاضیان است در منتهی الارب گفته دنّیة القاضی کلاه قاضی است تشبیهاً بالدّن مرادش آنکه دن بمعنی خم بزرگ قرار داده است و چون کلاه قاضی در بزرگی و بلندی شبیه بخم است آن را دنّیه نامیده اند و ربض و ربیض نیز جائز است (۸) از شام تا خفتن را نیز گویند (۹) صحیح آن قلنسوة است از جهة ضرورت شعر مخفف شد (۱۰) مرادش آنکه خواهنده که در زیبائی چون ماه تابان بود و اندام موزون و تناسبی چون سرو خرامان و رخساری چون خورشید درخشان داشته بود وزن بحر خفیف را از ما خواسته بود گفتمش ای دلبر زیبا وزن آن فعلاتن مفاعلن فعلن است ـــ*ـــ

فَعِلاتُنْ مَفاعِلُنْ فَعِلَن | م | گفتم این است بحرش ای زیبا

مِنْ و عَنْ از اِلیٰ و حَتّیٰ تا | اَیْنَ کو کَیْفَ چون اَمْ و اَوْ یا

فی در است و عَلیٰ بر و کَمْ چند | نَحْنُ ما اِنَّنا (۱) و اِنّا ما

اَنَا (۲) چون اِنَّنی و اِنّی من | ما (۳) چه و مَنْ که و ثُمَّ پس مَعَ با

اَنْتُمْ و کُمْ شما و ذا این مرد | اَنْتَ تو اَنْتِ زن ولی تنها (۴)

اِنْ و لَوْ گر (۵) مَتیٰ کی (۶) و لا نه | اَیْنَما هم چو حَیْثُما (۷) هر جا

فَ پس و قَبْلُ پیش و بَعْدُ پس | لِ مر و (۸) لی مرا لَنا ما را

صَهْ خَمُش مَهْ مَکُن دَعْ و ذَرْ مان | لِمَ و لِمّا نه و هَلُمَّ بیا (۹)

ذی و هٰذی و هٰذِهٖ (۱۰) این زن | مرد را ذا و ذوات با هٰذا

بفتح و کسر همزه و همچنین در اِنّا (۲) الف آخر خوانده نشود و در دو بعدش بکسر و فتح همزه و معنای صحیح این دو بدرستیکه من است (۳) از ما استفهام میشود که چیست و از من کیست (۴) یعنی در مقام خطاب بایکنفر مرد اَنْتَ و بایکنفر زن اَنْتِ باید گفت (۵) مخفف اگر (۶) در چه زمان (۷) بحرکات ثاء (۸) مخفف مرا و را میباشد و کلمهٔ مر از جملهٔ کلمات زائده است که بجهت حسن کلام آورده میشود مثلاً گفته میشود مرا او را دیدم و مرا او را بخشیدم و گاهی افادهٔ معنی حصر میکند چنانکه سعدی گفته مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی - یعنی مخصوص خدا را رسد - مثال برای این (لِ) قول خداوند متعال اَنّیٰ یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَةٌ یعنی از کجا باشد و چگونه بود مر او را (خدا را) فرزندی و حال آنکه او را رفیق و همسری (زن) و این حرف در بعضی موارد مکسور بود و در بعضی موارد مفتوح است (۹) صه و مه نیز صحیح است و لفظها امر از گذاشتن است یعنی بگذار و دست بدار و معانی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست (۱۰) باشباع کسرها

تِلْکَ آن زن چو ذٰلِکَ آن مرد	ثَمَّ آنجا و هٰهُنا اینجا
غَیْرُ جز قَطُّ هرگز اَیْضًا نیز	رُبَّهٗ و رُبَّما و رُبَّ بسا (۱)
مُذْ و مُنْذُ (۲) از آن زمان باز است	م اَیْهًا و اِیْهِ (۳) دور شو بفزا
مَهْلًا آهسته باش واهًا (۴) خوش	م قَلَّما اندک و بَخٍ (۵) نیکا

القطعة الحادیة عشر فی بحر المجتث المثمن المخبون المقصور

زهی بپای تو خوبان نهاده روی نیاز	م قدِ چو سرو تو عشّاق راست عمر دراز
مَفاعِلُن فَعِلاتُن مَفاعِلُن فَعِلان	م بگوی محبت و خوش خوان تو در مقام حجاز
رَجا (۶) امید و کران (۷) است سُوغ و جَوَاز حَلّ	رَوائی (۸) و نَصَفَت عدل و صَوت جَرْس آواز

(۱) بسیار (۲) بکسر هر دو میم نیز صحیح است. و مُذْ مخفف مُنْذُ است و باختلاف جمله چندین وجه معنی شده یکی از آنها آنست که حرف جر میشود بمعنی مِنْ در ماضی که ابتدای مسافت در زمان ماضی باشد مثلاً گوئی ما رَاَیْتُهٗ مُذْ یا مُنْذُ یومِ یعنی من او را از ابتدای آن روز باز ندیدم (۳) هر دو اسم فعلند آیْهًا یعنی دور شو اِیْهِ یعنی بفزا - امر از فزائیدن یعنی زیاد کن (۴) واهِ . واهَ . واهًا نیز صحیح است کلمه ایست که در مقام تعجب از خوبی چیزی و خوش آمدن گفته میشود و گاهی در مقام تأسف نیز گفته میشود (۵) کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی و یا راضی بودن از چیزی گویند چون به به فارسی و در مقام مبالغه آن را مکرّر مینمایند و میگویند بَخٍ بَخٍ و بَخٍّ بَخٍّ چون به به فارسی (۶) رجا امید و امید داشتن رَجْو و مَرْجاة و رَجاء مثله و کرانه چاه یا عام است (منتهی الارب) (۷) کنار و اطراف - یعنی رجا بهر دو معنی آمده (۸) رَوا و جائز و جاری بودن (۹) داد کردن و انصاف دادن و عدل نیز عربی است بنابر شهرت تعبیر آن شده (۱۰) جَرَس نیز صحیح است

حضیض غایر و غور است و نجل و هده (۱) نشیب | یفاع و ربوة و تل است و نجد و هضبه فراز

طعام خوردنے فجل (۲) ترب و ملح نمک | ارز (۳) برنج و مرق شوربا قلولی غاز

قصید مغز ستبر (۴) است و زاد مغز تنک | قدید کاک (۵) و سمین فربه و طویل دراز

مخیض دوغ و لبن شیر و کزبرة گشنیز (۶) | کراع پاچه (۷) جبن (۸) و بصل پنیر و پیاز

قطیع دان رمه (۹) جدی و عناق بزغاله | چنانکه معز (۱۰) بز و ضان میش و تیس نهاز (۱۱)

صغیر خرد و حباری شوات (۱۲) و مخلب چنگ (۱۳) | حدید تیز (۱۴) و مسن چه فسان (۱۵) و مقطع گاز

ابو الملیح چکاوک (۱۶) و را است قبرة نام | چو نسر کرکس (۱۷) و چون صقر چرخ و بازی باز

(۱) نشیب بمعنی نشیب است و نشیب بکسر اول و دوم فارسی است یعنی زمین و جای پست و در مصرع دوم فراز بمعنی فراز است و فراز بفتح اول بروزن نماز چند معنی دارد که یکی از انها بالا مقابل نشیب است که در اینجا مراد است (۲) فجل نیز صحیح است (۳) آرز، ارز، ارز، رز نیز صحیح است یعنی برنج خوردنے معروف (۴) فارسی است یعنی غلیظ و سخت و ستبر معرب آنست (۵) کاک فارسی است یعنی گوشت خشک و معانی دیگر نیز دارد که باینجا مربوط نیست (۶) تفصیل آن در قطعه ششم گفته شد (۷) پاچه گاو و گوسفند (۸) جبن و جبن نیز صحیح است (۹) گله گوسفند و شتر (۱۰) معز نیز صحیح است (۱۱) بروزن گداز بزنری را گویند که پیش پیش گله گوسفندان رود و پیش آهنگ آنها باشد از اینجهة بزرگان قوم را نهاز گویند (۱۲) پرنده ایست بزرگ تر از مرغ خانگی و گردن ان دراز تر از آن و گویند بسیار حیوان نادان و گولی است که در بلاهت و نادانی ضرب المثل است بعضی گفته اند شوات بوقلمون است. باشتباه رفته و بضم شین نیز صحیح است (۱۳) چنگال (۱۴) کارد و شمشیر تیز و مانند آنها (۱۵) فسان بروزن زبان سنگی که کارد و شمشیر را بدان تیز کنند (۱۶) بروزن آتابک پرنده ایست خوش آواز اندکی بزرگتر از گنجشک و کاکل دار کنیه آن ابو الملیح و اسم ان قبرة و قبر و قنبراء است و بعضی قنبرة نیز گفته اند ولی فصیح نیست و بعضی بکسر جیم چکاوک نیز گفته اند (۱۷) مرغ شکاری مردار خوار

(معروف است)

سمید(۱) و درمکه نان سفید و خل سرکه — رغیف گرده نان بدء و ابتدا(۲) آغاز

تکرّع است وضو آب دست نیّت عزم(۳) — بنیّه قبله(۴) بود کعبه چون صلوة نماز

عطاس عطسه(۵) عجف لاغری جذام خوره(۶) — جبان هاع و هدان بیدل(۷) و تحبّب ناز(۸)

زنیم سند(۹) و دعیّ نیز هم بلغی(۱۰) شرم — م — رسیل همره(۱۱) و بعلکه زن و نجی همراز

کلیم همنفس و حریف همیشه — م — قرین ندیم(۱۲) بود همدم و شریک انباز

اکیل همخور و همکاره و سمیّ همنام — م — رفیق یار موافق عشیره همساز(۱۳)

وشل ثمد غدق و ضحل و سلسل و غمجه — م — چو فتح و غیل و غلل(۱۴) آب نیز و بجوی راز

(۱) سمیذ با ذال معجمه نیز صحیح است و بهمین معنی است (۲) صحیح آن درمک است تا، برای درست شدن شعر الحاق شده و اکثر اهل لغت هردو را به آرد سفید معنی نموده اند (۲) صحیح آن ابتداء است (۳) آهنگ نمودن عزم نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بان شده (۴) هردو بمعنی کعبه بود یعنی خانهٔ خدا و کعبه نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بان شده و اسقاط واو بین بنیه و قبله برای درست شدن شعر است (۵) عطسه کردن که مشهور است و آن نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بان شده (۶) مرض مهلک مشهور (۷) ترسان (۸) ناز کردن (۹) بروزن هند فارسی است یعنی حرام زاده و دعیّ نیز بمعنی حرام زاده است جمع بین نیز و هم رکیک و ناپسند است زیرا هردو برای افادهٔ یک معنی میباشد با بودیکی از آنها از دیگری بی نیازی حاصل میشود با این وجود در کلام فصحاء نیز دیده میشود حافظ گوید دردم از یار است و درمان نیز هم ؛ دل فدای او شد و جان نیز هم ؛ تا آخر غزل (۱۰) ظاهرا تفسیر بذی به شرم مجاز است زیرا اهل لغت بذی را به بدزبان و فحش گو معنی نموده اند (۱۱) همراه و رفیق (۱۲) هردو بمعنی همدم و اسقاط واو عاطفه برای ضرورت است (۱۳) همسازگار و هم زندگانی، خویش و قوم (۱۴) هر پنج تا بمعنی آب است و اندک فرق بین آنها است که بیانش درینجا بجا نیست بلکه در اکثر موارد اعراض از تفصیل نمودیم در ثمد بسکون میم و در غمجه بضم غین نیز صحیح است

القطعة الثانیة عشر فی بحر الرمل المثمن المقصور

ای قدت سرو خرامان وی رخت ماه تمام — م — ساز در بحر رمل بار دیگر سیر و مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان — م — همچو بلبل بعد ازین این قطعه بر خوان صبح و شام

قرم و غطریف حلاحل سید راس و کهام — مهتر است (۱) و دست (۲) صدر و شیخ و پیر و انام

عقوه ساحت (۳) امر کار و قول گفت و فعل کرد (۴) — جنب پهلو جار همسایه نگهبان (۵) سطح بام

لون رنگ و ریح بوی و باد غین و غیم میغ (۶) — نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

زبده مسکه (۷) دهن روغن قطن پنبه صوف پشم — کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام

لفت شلغم بقل تره (۸) زرع کشت و ریع دخل (۹) — کدس خرمن حزمه دسته (۱۰) صعب و انف تند و رام (۱۱)

(۱) یعنی بزرگتر زیرا مهتر مرکب است از مه بکسر میم و سکون ثانی یعنی بزرگ و از تر پس معنی مجموع آن بزرگتر است (۲) دست معرب است و اصل آن فارسی است عرب او را در معانی چندی استعمال میکنند یکی از آنها مرد بزرگ است که در اینجا مراد است و یکی دیگر از انها بالای خانه است و میتوان این معنی را مراد گرفت که از صدر، صدر خانه اراده کرده باشد و برای درست شدن بحث خانه را خراب کرده و شارح طالقانی گفته که دست از لغات مشترکه میان عرب و عجم است و صدر عربی است بنابر شهرت بان تفسیر شده (۳) ساحت نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بآن شده (۴) یعنی کردار و در برهان جامع آورده که کرد چو فرد کردار که کار و عمل او را معنی باشد و بانیغی بکسر اول نیز آمده (۵) یعنی جار بمعنی همسایه و هم نگهبان بهر دو معنی آمده (۶) میغ بروزن تیغ فارسی است یعنی ابر (۷) مسکه فارسی است یعنی روغن تازه که آنرا کره گویند (۸) تره نوع از سبزی خوردنی مشهور به تخفیف را نیز صحیح است (۹) سود و زیاد آمده و دخل نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بان شده (۱۰) دسته از هیزم و گندم و جو و غیر آن (۱۱) صعب بمعنی تند یعنی حیوان تند سرکش اما انف را معنی مطابق آن رام نیست چه قاموس و منتهی الارب کنز و دیگران بمعنی آن گرفته‌اند که شتر از چوب مهار در بینی شود و چون لازمه این معنی رام شدن حیوان است انف را برام ترجمه نموده و آنیف نیز بهمین معنی است

آدمی اِنسی واِنسان مردم وجنّی پری		اَجر مزد و رِشوة(۱) پاره غرم تاوان آدین وام
ثَغر ودندان وضِرس دندان ظُفر(۲) ناخن جِلد پوست		خَدّ رخ وجوف اندرون ضِیق(۳) تنگی وحنک کام
اِصبع(۴) انگشت است لیک اِبهام انگشت نر است		باز سبّابه است وسطی بِنصِر خِنصِر تمام
عام وحَول وحِجّة(۵) سال اُسبوع هفته شَهر ماه	م	سبت شنبه جُمعة(۶) آدینه حِبالة(۷) پای دام
چون اَحد یکشنبه واِثنان ثُلاثا(۸) اَربعا	م	هست دوشنبه وسه شنبه چارشنبه والسلام

(۱) بحرکات را، یعنی چیزی کسی بکسی ناحق وناشرع دهد تا کارساز خود کند (کنز اللغة) پاره فارسی است که باین معنی نیز آمده ومعانی دیگر هم دارد (۲) ظُفُر وظُفْر نیز صحیح است (۳) ضیق بفتح وکسر ضاد یعنی تنگی وحنک یعنی کام در منتهی الارب آورده حنک زیر زنخ از مردم وکام مراد کام سطح بالای اندرون دهان است (۴) بسه وجه صحیح است بفتح الف وحرکات سه گانه باء بکسر الف وحرکات سه گانه با، بضم الف وحرکات سه گانه با، یعنی مطلق انگشت وهر فرد آنرا اصبع گویند وهر یکی را نام مخصوصی است انگشت نر یعنی انگشت بزرگ (شست) را ابهام گویند وبعد او که انگشت شهادت باشد وسطی وانگشت بعد او را بنصر وآخری را که انگشت کوچک است خنصر (۵) حِجّة نیز صحیح است (۶) جُمُعة نیز صحیح است (۷) همه اهل لغت حباله را بمطلق دام وتله معنی کرده اند ومراد شاعر از ترجمهٔ آن بپارسی دام نیز همین است زیرا اضافه واقعی آن دام پای است یعنی هر دامی که در پای شکار افتد ودر برهان قاطع پایدام را ترجمه نموده است باینکه پایدام بر وزن شادکام نوعی از تله ودام است وآن چنان باشد که سیخهای باریک از چوب بقدر یکوجب تراشند وبر سر هر یک دامی بندند وسر دیگر آنرا بر زمین فرو برند وصیاد در پناه گاوی یا خری درآمده پیش رود وجانوران را رم داده بجانب دام آورد تا پایهای ایشان در میان دام بند شود واین حرف که پایدام برای چنین دامی بخصوص باشد خالی از تکلف نیست اگرچه پایدام شامل آن نیز میشود (۸) صحیح آن بالف ممدوده است وبفتح ثاء وثَلَثاء نیز صحیح است وصحیح اربعا نیز بالف ممدوده است ودر هر دو برای درست شدن مقصور شد

پنجشنبه دان خمیس و قرن (۱) سی سال و بست	م	بضع (۲) از سه تا به نه یک یک عدد را ساز نام
حین و ابان و آنی (۳) وقت و جدیدان شب و روز	م	غدوة بکرة بامدادان فجر (۴) و مغرب صبح و شام
طل و دیمه نم باران ساجیه باران سخت	م	جنة المأوی و فردوس (۵) برین دار السلام
سقم بیماری و صحت تندرستی تیه کبر (۶)	م	قیح (۷) و دم ریم است خون القلس قی النی خام

القطعة الثالثة عشر فی بحر المجتث المثمن المخبون المقصور

تو راست روی بخوبی چو روی بدر منیر	م	مراست بی رخ تو پای عقل در زنجیر

(۱) قرن ۱۰ یا ۲۰ یا ۳۰ یا ۴۰ یا ۵۰ یا ۶۰ یا ۷۰ یا ۸۰ یا ۹۰ یا ۱۰۰ یا ۱۲۰ سال اول از دو معنی اخیر اصح است (منتهی الارب) (۲) بفتح با نیز صحیح است و بعضی میان سه تا ده را گفته اند و بعضی دیگر میانه یک تا ده را اختیار کرده و عدهٔ این قول را معتبر دانسته اند و اکثر و اشهر موافق با قول مصنف است (۳) انی نیز صحیح است بر سه معنی وقت آمده و وقت نیز عربی است یعنی هنگام بنا بر شهرت تفسیر بآن شده (۴) فجر یعنی صبح و صبح نیز عربی است ترجمه بآن بنا بر شهرت است و معنی فارسی آن بامداد است (۵) فردوس یعنی بوستان و بهشت در قاموس گفته فردوس عربیت یا رومی یا سریانی که بکلام عرب منتقل و معرب شده. برین فارسی است یعنی بالائین و بلندتر از همه فردوس برین مرکب از این دو کلمه و معرب است و مراد شاعر این است که جنة المأوی و فردوس برین هر دو بمعنی دار السلام اند و دار السلام نیز عربی است یعنی خانه امن و آسایش و سلامتی بنا بر شهرت تفسیر بآن شده (۶) یعنی بزرگی نمودن و خود را بزرگ پنداشتن و کبر نیز عربیست ترجمه بآن بنا بر شهرت است و مراد ازین جا تکبر (۷) قیح عربی معنای فارسی آن ریم است و دم عربی معنای فارسی آن خون ریم بر وزن بیم چرکی باشد که از جراحت برود (برهان قاطع) و قلس یعنی قی کردن والف لام برای ضرورت شعری است و قی نیز عربی است یعنی بر انداختن از گلو (منتهی الارب) والف ولام النی چون القلس از جهت ضرورت شعری است و اصل نی نیئ بوده و اهل لغت از آن گوشت نیم پخته معنی نموده اند در منتهی الارب گفته نی بالکسر گوشت نیم پخته نیوء بالضم نیم پختگی گوشت ناء اللحم نیئا نیم جوشش گردید گوشت و نیکو پخته نشد پس تفسیر آن بمطلق خام خام است

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان | م | خوش است صوت بحثش بناله بم و زیر (۱)

مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر | شعیر و صبرة و کتّان جو است و جاش زغیر (۲)

غضنفر و اسد و لیث حادر و دلهاث | هزبر (۳) و قسورة و حیدر است و ضیغم شیر (۴)

رقاد و هجعت خفتن سهاد بیداری | بذول و باذل و مانح سخی (۵) و شبعان سیر

حدب چو رابیة و نجوة ربوة بالا (۶) | م | چنانکه صاع و صبوب حدر باشد زیر

عوج کجی و جرز بی گیاه و آمت (۷) بلند | م | خبار نرم (۸) و اخاذة غدیر (۹) و قاع (۱۰) کویر

(۱) بم و زیر باصطلاح موسیقی دانها نام نغمه ها و نواهای بخصوصی است بم صدا و صوت خشن کوتاه و زیر صوت و صدای نازک و بالا باشد مثلاً غالباً صدای مرد نسبت بصدای زن بم است و صدای زن زیر یا صدای مرد پیر نسبت بجوان بم است و صدای جوان زیر (۲) بفتح و کسر شین نیز جائز است شعیر جو، صبرة جای جو یعنی انبار آن، کتان یعنی زغیر در برهان قاطع گفته زغیر بروزن شعیر تخم کتان را گویند و با عین بی نقطه هم آمده است و در لغت زعیر با عین بی نقطه گفته در مجمع الفرس سروری بمعنی تخم کتان نوشته اند و آن دانه ها باشد که روغن از آن گیرند و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با غین نقطه دار آمده و آنرا بزرک نیز گویند (۳) هزبر تا بمعنی شیر است که حیوان درنده مشهور باشد (۵) هرسه بمعنی سخی و سخی نیز عربی است یعنی بخشنده بنابر شهرت تفسیر بان شده (۶) هر چهار بمعنی زمین بلند و بالا و در مصرع دوم هرسه بمعنی زمین پست و ضم و کسر را، ربوة نیز صحیح است (۷) زمین بلند و جرز بسکون را، نیز صحیح است (۸) زمین نرم (۹) غدیر نیز عربی است یعنی جمع شدنگاه آب سیل در بیابان بنابر شهرت ترجمه بان شده (۱۰) قاع بمعنی زمین پست نرم و کویر بکسر کاف فارسی است یعنی زمین بی آب و شوره زار پس تفسیر قاع بکویر تسامحی شده،

القطعة الرابعة عشر في بحر الهزج المثمن الاخرب المقبوض الازل في فرج الاصابع

ای آنکه مدام نام تو در ذکر است	م	وز گرد رهت دامن گل پر عطر است (۱)
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع	م	اخرب هزج است اگر ترا این فکر است (۲)
بُصم و عتب و رتب چهارم فتر است		اینها همه جیب فرجه های شبر است

القطعة الخامسة عشرة في بحر الهزج المثمن الاخرب المقبوض الازل في اسماء

ازواج الدائمة المجتمعة الباقية بعد النبي صلى الله عليه وآله

ای طلعت ماه جبهات محتشمه	م	محتاج رعایت تو دلها چو رمه
مفعولن مفاعلن مفاعیلن فاع	م	تقطیع باین نجه کن از هر کلمه
نه جفت نبی که پاک بودند همه		بد (۳) عایشه و جویریه (۴) محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب		میمونه صفیه سوده ام سلمه

(۱) یعنی اگر در فکر و در پی آنی که وزن بحر اخرب هزج را بدانی وزن آن مفعولن الخ است (۲) مراد وی در این قطعه آنست که الفاظی که برای گشادگی و شکاف بین انگشتان را بیان کند چون نامهای انگشتان را در قطعهٔ دوازدهم دانستی اکنون گوئیم شبر بکسر شین وسکون با، بمعنی وجب است و فرجه بمعنی میانه و شکاف باشد یعنی اگر دست را بحال وجب کردن گذاریم بطوری که همه انگشتان باز باشد گشادگی که از بالای انگشت خنصر تا سر انگشت بنصر است بصم نامند و گشادگی که بین سر انگشت بنصر تا سر انگشت وسطی است عتب و از سر وسطی تا سبابه است رتب و از سر سبابه تا سر ابهام است فتر باشد (۳) مخفف بود عایشه دختر ابی بکر و حفصه دختر عمر است (۴) بر نمره ۴۵ ذیل صفحه ۳۴ رجوع شود

القطعة السادسة عشرة في بحر الهزج المثمن الاخرب في اسامي اولاد النبي صلى الله عليه وعلى آله

در سینه دولت چو خاره اندر سیم است | م | وز تیغ خیال تو دلم دو نیم است
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع | م | بحر هزج اخرب ازین تقسیم است
فرزند نبی قاسم ابراهیم است | م | پس طیب و طاهر از ره تعظیم است(۱)
با فاطمه و رقیه ام کلثوم | م | زینب شهر از تو را سر تعلیم است

القطعة السابعة عشرة في بحر المضارع المثمن الاخرب المكفوف المحذوف في اسامي موالي النبي صلى الله عليه وعلى آله

ای مشتری شمایل و خورشید کوکبه | م | حسن رخ تو رشک مه چارده شبه
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن | م | بحر مضارع این بود ای ماه مرتبه
مولی دوازده است نبی را یکی نبته | م | دیگر فضالة انجشه ربیع است و زهیبه(۲)
ثوبان رباح و صالح و ملاعم یسار و زید | م | بو رافع و ضمیره کبیثه مویهبه

(۱) یعنی طیب را که اسمش عبدالله بود از جهة تعظیم طاهر هم میامیدند و بعضی او را فرزند دیگر پیغمبر اکرم صلعم دانستند قاسم بدو سالگی و ابراهیم بن یکسالگی و اندکی و طیب هفت روزه از دنیا رفتند ۴ (مربوط به صفحه ۳۳ میباشد) در چندین نسخ بجای جویریه خدیجه است اشتباه ناسخ است زیرا این قطعه در بیان اسامی زنهای پیغمبر که بعد از رحلت حضرتش بودند میباشند و خدیجه پیش از پیغمبر اکرم صلعم از دنیا رفته (۲) یعنی حضرت او را خریده و بسبب هبه بملکش در آمد بلکه حضرت او را در دار الحرب اسیر کرده بود آزاد کرد و دید غم با غین معجمه غلط است ـ
جمیع موالی پیغمبر صلعم را در شعر نیاورده جماعل سیر تواریخ چنین این کر نموده اند

القطعة الثامنة عشرة في بحر الهزج المثمن الاخرب المقبوض الازل في السور التي نزلت بالمدينة

ای قد تو در گلشن جان سرو روان	م	وز رشک قدت سرو خجل در بستان
مفعول مفاعلن مفاعیل فاع	م	این نوع رباعی، هزج اخرب دان
نور و حج و انفال مدنی(۱) بدان		با لم یکن(۲) و زلزلة احزاب همان
پنج اول(۳) و قد سمع(۴) رعد حدید		فتح و پس و پیش(۵) و نصر و دهر و رحمن

(۱) صحیح این مدنی است ولی برای درست شدن شعر مدنی باید خواند (۲) سوره بیّنة (۳) اوّل جمع اولی یا اوّل خوانده که مخفّف اوّل باشد یعنی پنج سوره های اول قرآن که سوره فاتحه و بقره و آل عمران و نساء و مائده بوده باشد (۴) سوره مجادله (۵) یعنی سوره که پس از سوره فتح است که حجرات باشد و سوره که پیش از آن است که سوره محمد ﷺ بوده باشد مراد شیخ در این قطعه آن است که سوره هائی از قرآن مجید که در مدینه نازل شده بیان نماید. اوّلاً بدانکه حضرات قرّاء و مفسّرین را در نام گذاری و تمییز سوره بمکی و مدنی چنانکه سیوطی در اتقان گفته سه اصطلاح است اشهر آنها آنست که آنچه از قبل هجرت پیغمبر نازل شد مکی است و آنچه بعد از آن مدنی دوم آنکه مکی آن سورهائی است در مکه نازل شده اگرچه بعد از هجرت نازل شده باشد و مدنی آن سورهائی است در مدینه نازل شده سوم آنکه مکی آن سورهائیست که باهل مکه خطاب شده و مدنی آن سورهائیکه باهل مدینه و آنچه در اطراف مکه و مدینه نازل شده باصطلاح هر یک ملحق بمکی و مدنی است و ثانیاً شیخ در این قطعه در بیان مکی و مدنی زیاد مسامحه و سهل انگاری نموده زیرا سورهائیرا که اکثر علما مکی میدانند در اینجا بحساب مدنی آورده و بسیاری از سورهائیرا که مدنی بودن آنها اجماعی است هیچ ذکر ننموده مثلاً فاتحه را که در او اختلاف است و چهار قول درباره آن گفته شده حتی اینکه سیوطی در اتقان گفته الاکثرون علی انها مکیة در اینجا مدنی دانسته یا سوره رعد را که همه مدنی میدانند چنانکه مرحوم طبرسی در مجمع البیان از سوره انها مدنیة بالاجماع هیچ متذکر نشده و سوره الرحمن را که اکثر قائل بمکی بودنش هستند اقوال نادری است بر مدنی بودن آن که بآنها اعتماد نشده چنانکه سیوطی در اتقان گفته الجمهور علی انها مکیة و هو الصواب و نیز مرحوم طبرسی همین قول اتقان را در مجمع البیان میفرماید مدنی میداند ولی سوره منافقین را که همه مدنی میدانند که مرحوم طبرسی نیز گفته انها مدنیة بالاجماع هیچ متوجه بآن نشده و سوره رعد و حج و زلزله و دهر و بیّنه که اختلافی است در عداد مدنی آورده ولی سوره توبه (برائة) که مسلّماً مدنی است و سوره حشر و ممتحنه و صف و جمعه و تغابن و تحریم که اکثر اقوال و اصح هم مدنی بودن آنها است ذکر ننموده و این بیت «تحریم و طلاق و جمعه و ممتحنه، با حشر و منافقون تغابن پس از آن» که در بعضی نسخه‌ها بعد از دو بیت بالا آورده شده الحاقی است چون بنا بر اختصار است و نیز برای مبتدی فهم نسبت اعراض از بیان مکی و مدنی شد ابداً اشاره‌ای ننموده ولی دانستیم.

القطعة الملحقة فی بحر الهزج المثمن المقبوض الاول فی اسامی القراء السبعة

ای غالیه سای طرّه‌ات بدر منیر م روشن بودت چو مهر تابنده ضمیر

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع م تقطیع کن این قطعه و تعلیم بگیر

استاد قرائت بشهر پنج و دو پیر م بوعمرو علاء و نافع و ابن کثیر (۱)

پس حمزه و ابن عامر و عاصم را م از جنس کسائی شمر و هفت بگیر*

(۱) در این قطعه نامهای قاریان هفتگانه قرآن مجید که قرائت آنها نزد خاصه و عامه بتواتر رسیده و کلام الله مجید نیز باید بایکی از آن قرائتها خوانده شود بیان شده و قراء دیگری نیز هستند ولی چون قرائت آنها بتواتر نرسیده در رشته نظم درنیاورده. یکی از آن هفت نفر ابوعمرو بن علاء تمیمی مازنی بصری است در اسم او اختلاف است بعضی گفته اند عریان و برخی رفته اند که زبان (بتشدید با، بروزن ستان) است و دسته بغیر این دو گفته اند حتی اینکه ابن خلکان در تاریخش گفته والصحیح ان کنیته اسمه ولادتش در سنه (۷۰) هفتاد هجری در مکه معظمه بوده و وفاتش سنه یکصد و پنجاه و هفت در کوفه ق دیگر از آن هفت نفر ابوعبدالله نافع بن نعیم (بصیغه تصغیر) مدنی مولی عبدالله بن عمر بن خطاب است ابن ندیم در فهرستش و همچنین ابن حجر در تقریبش او را بنافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مولی بنی لیث ضبط نموده اند و گفته اند اصلاً اصفهانی بوده و سیوطی در اتقان گفته که نافع از هفتاد نفر اخذ قرائت نموده و وفاتش در سنه (۱۱۷) یا (۱۲۰) بوده ق دیگر از آن هفت نفر ابوسعید عبدالله بن کثیر مکی مولی عمرو بن علقمة الکنانی است در مکه معظمه سنه چهل و پنج هجری متولد شده و در سنه یکصد و بیست در مکه نیز وفات نموده ق دیگر از آن هفت نفر ابوعماره حمزه بن حبیب زیات کوفی است قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق ع خوانده و تحصیل معاش خود از تجارت میکرد مولد او سنه هشتاد هجری و وفات او در سنه یکصد و پنجاه و شش بود ق دیگر از آن هفت نفر ابوعمران عبدالله بن عامر یحصبی شامی است در سنه یکصد و هیجده در دمشق وفات نموده ق دیگر از آن هفت نفر ابوبکر عاصم بن ابی النجود بهدلة کوفی مولی بنی جذیمة بن مالک اسدی است و اعراب قرآنیکه اکنون متداول و شایع است از روی قرائت او است در سنه یکصد و بیست و نه یا بیست و هفت هجری در کوفه وفات نموده ق دیگر از آن هفت نفر ابوالحسن علی بن حمزه کسائی کوفی مولی بنی اسد است قاضی نورالله شهید ره در مجالس المؤمنین آورده که اجتماع مردم بدرس او انقدر بود که بدشواری اخذ و ضبط مینمودند و بنابراین کرسی بنهاد و در میان ایشان مینشست و تلاوت قرآن جهة ایشان میکرد و در سنه یکصد و هشتاد و نه هجری بسن هفتاد سالگی در ری درگذشت. لفظ پیر در شعر یعنی خواجه و بزرگ و معنی بیت آنکه اساتید قرائت که پنج و دو نفر (هفت نفر) از بزرگان و ارجمندان بوده اند یکی همراه از جنس و بیت اخیر دانش و تجربت یعنی حمزه و ابن عامر و عاصم را در علم قرائت مانند کسائی بدان از حیث تجربه و ... شاعری نسبت قراء سبعه نامبرده را بشهرهای آنها بنظم درآورده (در مکه تخت ابن کثیر است امام ❁ نافع مدینه ابن عامر از شام ❁ در بصره ابوعمرو علا راست مقام ❁ عاصم چو کسا و حمزه از کوفه تمام)

القطعة التاسعة عشرة في بحر المتقارب المثمن السالم في أسامي القلاع التي فتحها النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم

بعلم لغت گر نباشی تو عالم	م	توان گفت هستی تو بر خویش ظالم
فعولن فعولن فعولن فعول	م	باین قطعه دانی اصول معالم
ز خیبر ستد مصطفی هفت قلعه	م	خدایش بداد آنچنان ملک سالم
کتیبه بدو ناعم و شق و آنگه	م	قموص و نطاة و سطیح و سلالم

القطعة العشرون في بحر الخفيف المسدس المخبون المحذوف في أسماء الأوجاع

نام اوجاع مهلک ای دراک	م	بشمرم بر تو خوب کن ادراک
فعلاتن مفاعلن فعلن	م	وزن بحرش بود چو گوهر پاک
خشن و لادغ است و آغیات	م	خلدی و ممد و حکاک
ناخس و رخوة کایر و ضاغط	م	وان مفسخ[1] کز و عضل شد چاک
ضربان و ثقیل و ثاقب باز	م	وان ملی کز ذات اصل هلاک

القطعة الحادية والعشرون في بحر الهزج المسدس المحذوف في أسامي الشهور الرومية

بدان ای گل که رویت چون بهارات	م	هزج بحر روان ابدارات

(۱) دردی است که بیمار پندارد عضله های عضو درد ناک پاره میشود و عضل بفتح اول و ثانی جمع عضلة بفتحات است

مفاعیلن مفاعیلن فعولن	م	شهور روم این هشت و چهار است
دو تشرین و دو کانون و پس آنگه		شباط(۱) و آذر و نیسان ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول		نگهدارش که از من یادگار است

القطعة الثانية والعشرون في بحر الهزج المثمن السالم في اسامي الشهور الفارسية

صبا چون از گل روی نقاب برگشاید	م	نهان گردد مه و مهر از خجالت رو نماید
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	م	چو تقطیع این چنین کرد عروضی گوییت شاید(۲)
ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید		بمان خورداد و تیر آنگه چو مرداد همی آید
پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی دان		که بر بهمن جز اسفندارمذ(۳) ماهی نیفزاید

القطعة الملحقة في بحر المجتث المثمن المخبون المحذوف في اسامي الشهور العربية

نظم و ترتیب شهور عربی را یکسر	م	بشمارم که نماید بسهولت از بر

(۱) جوهری در صحاح بسین مهمله ضبط نموده و صاحب قاموس بشین معجمه و در منجد بهر دو وجه مرحوم ملا مظفر در تنبیهاتش فرموده که مشهور در شباط شین معجمه است و جوهری در صحاح آورده که بسین مهمله است و شاید که اصل این شین معجمه باشد و معرب آن بسین مهمله باشد انتهی ظاهراً اظفر با مظفر است و ترتیب انها چنین است آذار . نیسان . ایار سه ماه بهار – حزیران . تموز . آب سه ماه تابستان – ایلول . تشرین اول . تشرین ثانی پائیز – کانون اول . کانون آخر . شباط سه ماه زمستان و در تنبیهات تصریح کرده که این اسماء بلغت سریانی است . (۲) مراد شاید در اینجا شایسته و سزاوار است (۳) که اکنون ماه اسفند مخفف آن اشتهار دارد

فعلاتن فعلاتن فعلن	م	شود طبع ترا جانب بحرش رهبر
ز محرّم چو گذشتی بود ماه صفر	م	دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر
رجب است از پی شعبان رمضان شوّال	م	پس بذی القعد و ذی الحجّه بکن نیک نظر

القطعة الملحقة في بحر المجتث المثمن المقصور في اسامی ثلث ثلث ليالى الشهور العربية

زهی جبین تو خورشید آسمان وفاق	م	هلال ابروی تو در سپهر خوبی[1] طاق
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	م	بخوان و ضبط کن این قطعه را باستحقاق
برای هر سه شب از ماه نام مخصوص است	م	باصطلاح عرب. بشنوای مه آفاق
غرر نفل تسع آنگه عشر دگر بیض است	م	درع ظلم چو حنادس دآدی است و محاق[2]

القطعة الثالثة والعشرون في بحر الهزج المثمن الاخرب المقبوض الازل

في اسامي السنين التركية

گر بخبر زسال ایغور و تتار (۳)	م	بشنو خود راز ظلمت جهل برآر

(۱) یعنی در آسمان.
(۲) شب اوّل و دوّم و سوّم را غرر و شب چهارم و پنجم و ششم را نفل گویند همین ترتیب هر سه شب تا آخر حنادس جمع حندس و دآدی بروزن لآلی جمع دُؤْدُؤ بروزن لؤلؤ است دیداء و دآدا بروزن دخداخ نیز صحیح است و در محاق حرکات میم جائز است (۳) بدانکه ترکان دوری نهاده اند که بردوازده میگردد هر یکی را بنام حیوانی نسبت کرده اند و آن سال را بنام آن حیوان میخوانند و حوادث آن سال را از خوی آن حیوان بدر آرند و سال اوّل را بنام موش تا آخر بهمان ترتیبی که در شعر مذکور است قرار داده اند

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع م بحری است لبالب گهر ای هشیار
موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار م زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
وانگاه باسپ و گوسفند است مدار م حمدونه(۱) مرغ و سگ و خوک آخر کار

القطعة الملحقة فی بحر الرمل المثمن المحذوف العروض و المقصور

الضرب فی اسامی البروج الاثنی عشر

ای لب لعل تو دل را قوت و جان را قوت م پیش فکرت حکمت یونان چو نسج عنکبوت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان م گردد از بحر رمل منظوم دُرّ گفتگوست
برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر م جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت
چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد م سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت(۲)

القطعة الملحقة فی بحر الخفیف المسدس المخبون المحذوف فی اسامی

الکواکب السبعة السیارة

نام سیاره شد چو شهد عسل م بزبان عرب چنین زحل

(۱) یعنی یوز

(۲) ارباب هیئت فلک هشتم را که او را فلک ثوابت و فلک البروج نیز نامند بدوازده قسم متساوی برای مصالح و اغراضی که در فن هیئت بکار آید تقسیم نموده اند و هر قسم را برج نامند و هر برج را که باعتبار نظم و ترکیب عده از کواکب مجتمعه صورت حیوانی تصور و انتزاع نموده اند بنام آن حیوان نام نهاده اند بان ترتیبی که در بیت مسطور است و اول حمل را از اول نقطه مشرق اعتدال گرفته اند و هر برجی را بسی درجه متساوی تقسیم نموده اند

فعلاتن مفاعلن فعلن	م	بحر بحرش فرو مرو بوجل
در فلک هفت کوکب سیار	م	آفریده خدای عز و جل
قمر است و عطارد و زهره	م	شمس و مریخ مشتری و زحل (۱)

القطعة الرابعة والعشرون فی بحر الخفیف المسدس المخبون المحذوف

فی بیوت الکواکب السبعة السیارة

ای ترا آفتاب و ماه غلام	م	بحر این قطعه شد خفیف بنام
فاعلاتن مفاعلن فعلان	م	خانهای نجوم سبعه تمام
حمل و عقرب است با بهرام	م	قوس و حوت مشتری را رام (۲)

(۱) نامهای این کواکب سبعهٔ سیاره بفارسی در این بیت بترتیب شعر بالا آورده شد کواکب مه و تیر و ناهید میدان که چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان (۲) این چند بیت اشاره بیکی از احکام نجوم است و ما مختصری از آن را از زیج بهادرخانی تلخیص کرده میگوئیم بدانکه چون آفتاب سلطان کواکب و اسد سلطان بروج است و هر دو در مزاج موافق لذا اسد را بیت شمس گردانیدند و قمر که آبی مزاج و سرطان نیز که در مزاج مانند اواست سرطان را خانهٔ ماه قرار دادند و باقی ده برج یکی از حیز شمس و دیگری از حیز ماه هم از جهة مناسبتی نیز بکواکب خمسهٔ سیاره دگر دادند بدین ضابطه که اول دو برج که نزدیک تر بدو بیت نیرین (شمس و قمر) میباشند یعنی سنبله و جوزا بعطارد (تیر) دادند و بهمین ترتیب دو دیگر را بزهره (ناهید) و دو دیگر را به مریخ (بهرام) و دو دیگر را بمشتری (برجیس) و دو دیگر را بزحل (کیوان) و برج هفتم از خانهٔ هر کوکب وبال آن کوکب باشد مثلاً دلو آفتاب را و جدی قمر را وبال است و علی هذا القیاس و هرگاه کوکب در خانهٔ خود بود بغایت قوت خود باشد و ظهور تأثیرش بقوت شود چه هر کس را اختیار در خانهٔ خود مثل اختیار سلطان بر مملکت است و هرگاه بخانهٔ وبال باشد بغایت ضعیف و حقیر باشد بمشابه کسی که او را

(بقیه در صفحه ۴۲ میباشد)

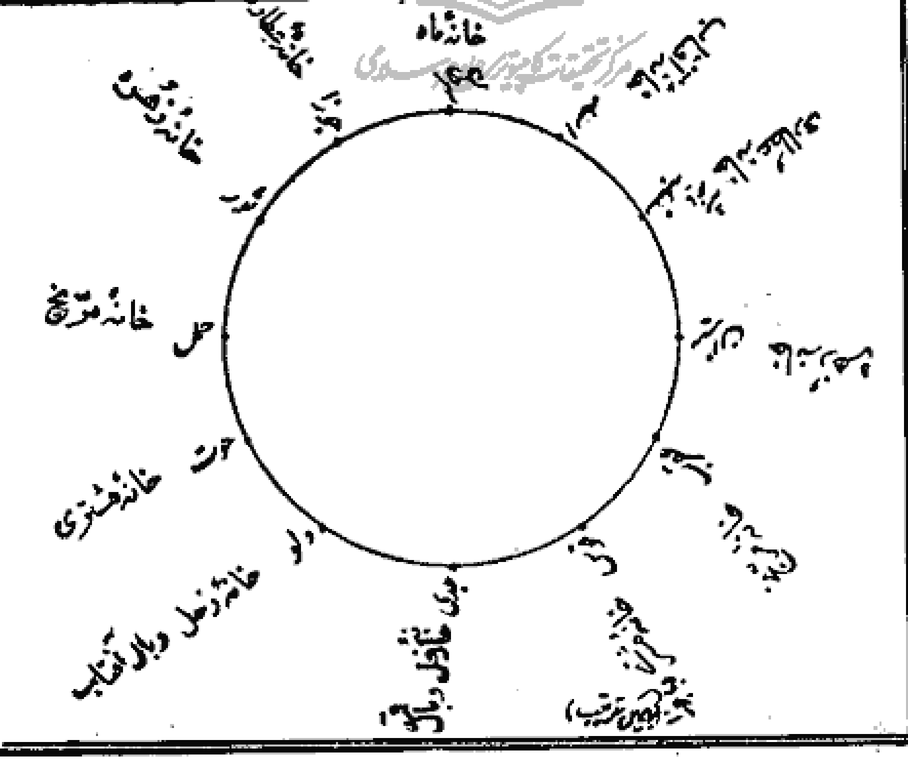
ثور و میزان چه خانهٔ زهره است	مر زحل راست جدی و دلو مقام
تیر جوزا و خوشه مه سرطان	خانهٔ آفتاب شیر مدام

للقطعة الخامسة والعشرين في بحر الخفيف المسدس المخبون المحذوف

في كيفية كينونة الشمس في البروج

مکث خور در بروج دوره خویش	م	اندرین قطعه هست بی کم و بیش
فعلاتن مفاعلن فعلن	م	بحر تقطیع آن مکن دل ریش

(بقیه از صفحه ۴۱) از خانه اسش بیرون آورده بجای با طالع متقید سازند و ما برای سهولت تصور آنکه گفتیم صورتی ترسیم می‌نمائیم



خور بجوزا سی و دو سی و یک است	حمل و ثور و شیر با پس و پیش (۱)
دلو و میزان و حوت و عقرب سی	بیست و نه قوس و جدی کم و بیش

القطعة الملحقة في بحر الرمل المسدس المقصور في كيفية كينونة الشمس في اثنا عشر

البروج بحساب الجمل

تا خدنگت راز دل در جان رهست	م	جان و دل در دو تو را منزلگه است
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان	م	خواند این هر کس که مرد آگه است
لا و لا لب لا و لا لا شش مه است	م	لل کط و کط لل شهور کوته است

القطعة الملحقة في تعيين القمر في البروج الاثني عشر

هر چه از ماه شد گُنتی گن	م	پنج دیگر فزای بر سر آن

(۱) چون در علم هیئت ثابت شد که وضع فلک هشتم نسبت بمرکز زمین جوری است که در شش برج شمالی (از اول حمل تا اول میزان) مدار آن بیشتر از بروج جنوبی است و مکث آفتاب در مدار یومی شمالی بیش از مدار یومی جنوبی است از این جهة در بروج شمالی روزها بلند و در جنوبی کوتاه است در این قطعه مدت مکث آفتاب را در هر برجی بیان نموده که خورشید در برج جوزا سی و دو روز توقف نماید الخ و مراد از پس و پیش یعنی برج پس از برج اسد که سنبله باشد و برج پیش از برج اسد که سرطان باشد و مقصود از قطعه بعدش نیز همین است جز آنکه از روی حروف ابجد و بترتیب بیان نموده باین نحو که در حمل لا یعنی سی و یک روز چه ل در حروف ابجد سی و آ یک است و لل اشاره بدو ماه است که هر یکی سی روز باشد و ناظمی حساب حروف ابجد را بنظم در آورده است .

ابجد هوز دیگر حطی — از یکی تا ده است هر شمار
کلمن سعفص است تا به نود — قرشت ثخذ ضظغ هزار

پس بهر پنج از آن ز خانهٔ شمس	م	بگیر برجی و جای مه میدان (۱)

بودن قمر هر روز در هر برجی از بروج دوازده گانه از روی این قاعده بدست میآید بیانش آنستکه
آنچه از ما شنیدی یعنی هر چند روز که از ماه قمری رفته شمسی کن یعنی دو برابرش نما و سپس عدد پنج (۵) هم بر آن افزوده کن و حاصل را پنج پنج طرح
بنما سپس بودن خورشید را در هر برجی بدست آور و بدین طریق که اولش را از برج حمل حساب نموده
و حمل مطابق با فروردین باستانی است و ثور با اردیبهشت بهمین ترتیب (برای بدست آوردن
بودن شمس در چه برجی طریق خاصی استکه در کتب هیئت و زیجات مبرهن است) حالا مطابق
هر چند تا از پنج پنج طرح شدها از برج شمس پیش میرویم پس اگر بغیر از پنجهای طرح شده عدد فی
زائدی بوده باشد آن را برج دیگری بحساب میآوریم و بر آن منتهی از طرح شده میافزائیم
در هر دو صورت آن برج آخری برجی است که قمر در او است مثلاً امروز که شنبه (۱۴)
ذی الحجة (۱۳۷۲) هجری مطابق با (۲۳) مرداد ماه باستانی (۱۳۳۲) خورشیدیست
میخواهیم بدانیم که قمر در چه برجی است

اولاً ۱۴ را دو برابر مینمائیم $۱۴ \times ۲ = ۲۸$

پس از این بر ۲۸ عدد ۵ میافزائیم $۲۸ + ۵ = ۳۳$

سپس ۳۳ را پنج پنج طرح مینمائیم ۳۳ | ۵ ۶ — ۳

بدست آمد که ۶ پنج تا میشود با عدد زائدی که ۳ باشد و عدد زائد را نیز یک برج حساب
مینمائیم که مجموع ۷ برج میشود حالا خانهٔ شمس را بدست میآوریم. مرداد ماه چون ماه
پنجم است مطابق برج اسد است که از اول حمل شروع میشود و از برج اسد ۷ برج
پیش میرویم و اولش از خود اسد حساب مینمائیم ببرج دلو میرسیم که مطلوب ما است
یعنی قمر امروز در برج دلو است بدانکه این حساب هر روزه علی التحقیق نیست بلکه در
بعضی از روزها بتقریب حاصل میشود و ما اعراض از بیان جهتش را در اینجا اولی دیده ایم

اَلقطعةُ السّادسةُ والعشرونَ فی بحرِ المتقاربِ المثمّنِ السّالم

فی أسامی أسنانِ البقر

زهی طبع تندت بهر علم بالغ	م	رسیده است فکرت باقصی مبالغ

فعولن فعولن فعولن فعول م بود ضبط این قطعه واجب نه سائغ
تبیع و جذع سن گاو است آنگه م ثنی و رباعی سدیس است صالغ(۱)

القطعة السابعة والعشرون في بحر المتقارب المثمن السالم في

أسنان الإبل

ایا لاله رخسار موزون شمائل م که پیوسته چشمت ز مردم برد دل
فعولن فعولن فعولن فعولن م تقارب از این بحر گردید حاصل
مخاض و لبون است حق و جذع پس م ثنی و رباعی سدیس است بازل(۲)

القطعة الملحقة في بحر المتقارب المثمن السالم في أسامي أسنان

الخيل والبغال والحمير

رخ روی رخشنده ات ماه تابان م بشاگردیت خوبرویان شتابان
فعولن فعولن فعولن فعولن م بخوان در تقارب تو این بیت آسان

(۱) در این قطعه نامهای سالهای گاو را بیان مینماید باین ترتیب تبیع یعنی گاو یکساله یا در دو جذع دو ساله یا در سه ثنی سه ساله یا در چهار رباعی چهار ساله یا در پنج سدیس پنجساله یا در شش صالغ شش ساله یا در هفت و سالغ با سین نیز صحیح است و بهمین معنی آمده (۲) این قطعه در بیان نامهای سالهای شتر است مخاض شتر یکساله یا در دو لبون یعنی شتر شیرده و لیکن در شعر ابن لبون مراد است برای درست شدن شعر حذف شده یعنی شتر دو ساله یا در سه حق شتر سه ساله یا در چهار جذع شتر چهار ساله یا در پنج ثنی و پنج ساله یا در شش رباعی شش ساله یا در هفت سدیس هفت ساله یا در ه

تو حولی جذع دان ثنی پس رباعی	م	پس آنگاه قارح ز اسنان اسبان (۱)

القطعة الملحقة فی بحر المتقارب المثمن السالم فی اسامی اسنان الاغنام

زهی در نکوئی تو مشهور ایام	م	بر آورده چون نگین در جهان نام
فعولن فعولن فعولن فعولن	م	بکن ضبط این بیت ای نیک فرجام
جذع دان ثنی پس رباعی سدیس	م	پس آنگاه صالغ ز اسنان اغنام (۲)

القطعة الثامنة والعشرون فی بحر الخفیف المسدس المحذوف فی اسامی قبائل السبا

ای که درد تو راحت دل ماست	م	جان بهیدرا غم تو دواست
فاعلاتن مفاعلن فعلان	م	گوی بحر خفیف خوان درست
اشعر و عمرو و حمیر و کهلان	م	مر و انمار و عامله ز سبا است (۴)

القطعة الملحقة فی اللف والنشر المرتبین

لف و نشر مرتب آن را دان	م	کر دو لفظ آورند و دو معنی

(۱) این دو قطعه در بیان نامهای سالهای اسب واستر و خر است حولی یکساله اسب واستر و خر یکساله با در دو مانند ترتیب گذشته تا آخر (۲) این قطعه در بیان نامهای سالهای گوسفندان است جذع گوسفند یکساله با در دو ثنی دو ساله با در بهمین ترتیب مانند گذشته ها تا آخر (۳) مراد شیخ در این قطعه بیان قبائل هفتگانه ایست که از فرزندان سبا بن یشجب (بضم جیم بروزن ینصر) بن یعرب (بروزن یشجب) بن قحطان میباشند و هر یکی قبیله از قبائل عرب شده و اسم سبا آن کسی است که در قرآن مجید در سوره سبا آیه ۱۴ از او نام برده شده

لفظ اوّل بمعنی ثانی[1]	م	لفظ ثانے بمعنی اوّل

القطعة التاسعة فی الغرض فی الهزج المثمن السالم

زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچه خندان ‌ م ‌ قدت سرو روان دل خلقت ریحان باغ جان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ‌ م ‌ بدان بحر هزج این وزن و خوش قطعه را خوان

کتف(۲) شانه معی(۳) روده عضد(۴) بازو کبد را دان ‌ ‌ زجی و زمکی(۵) دنبهٔ مرغ و شواء(۶) بریان

صمم کری(۷) بکم گنگی عرج لنگی اکمه کوری(۸) ‌ ‌ علیم و عالم و علام(۹) دانا و آسی نژمان(۱۰)

سحاب و عارض و مزن و غمام ابر است و ظلّ(۱۱) ‌ ‌ حیاء و وابل و سیب و مدرار و مطر باران

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنگه ‌ ‌ شتاء و صیف بی شبهه زمستانست و تابستان

عدو و خصم دشمن دان حذار و خوف ترسیدن ‌ ‌ وثاق و نکل(۱۲) بند آمد حصیر و سجن چه زندان

(۱) لف و نشر مرتب مین چیز از دو لفظ و دو معنی تخش پیدا نماید و آنچه در شعر گفته بیان اوّل را اتبع میباشد و همچنین در لف و نشر مشوش که دیگری گفته لف و نشر مشوش از آن دان که دو لفظ آورد و دو معنی : لفظ ثانے بمعنی اوّل : لفظ اوّل بمعنی ثانے (۲) کتف و کِتف نیز صحیح است (۳) معی و معاء نیز صحیح است (۴) عَضد و عُضد و عِضد و عُضُد نیز صحیح است (۵) زمجی را اہل لغت باصل دنبهٔ مرغ و جای روئیدن آن معنی نموده اند و در زمکی هر دو احتمال از دنبهٔ مرغ و جای روئیدن آن داده شده جز آنکه مذکر بر دو را بدنبهٔ مرغ معنی نموده (۶) صحیح آن شواء است (۷) صحیح آن کری بر وزن پری است برای ضرورت را، و یاء مشدد شد (۸) نادانی (۹) علیم و علام بمعنی بسیار دانا (۱۰) بکسر اوّل بر وزن کرمان بمعنی افسرده و اندوهگین باشد و بفتح و ضم اوّل نیز آمده است (۱۱) بانیز (۱۲) وِثاق بکسر واو نیز صحیح است :

آبی سرکش بطی کاهل طری تازه جنی چیده | خزی رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی تابان(۱)

سغب(۲) غرث(۳) و طوی(۴) و جوع(۵) مصدر او گرسنگی | یکی سغبان دوم غرثان سیم طیان دگر جوعان

کلف(۶) عشق و صلف لاف و سنه سال و انین ناله | حذر خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان

تقی و متقی پرهیزگار و عبقری نیکو | سفن سوهان کدر تیره خدل خیره سدر حیران

وتد میخ و وصب رنج و الم درد و جوی سوزش | اقط(۸) پینو دوا(۹) دارو تیق بدخو ضیق گریان

خصر باد شبم(۱۰) سرد و سخین گرم و حزین غمگین | فرح شادی و مسرور است و جذلان و فرح شادان

صغر خردی کبر پیری فلز کانی(۱۱) سیح(۱۲) ناخوش | ذنب دنب لعب بازی طلب جستن خرب ویران

عنا(۱۳) رنج و سناء رفعت جلا(۱۴) نفی و بکا(۱۵) گریه | جنف(۱۶) میل و خفر شرم و حیا(۱۷) است و صخب افغان

(۱) در هر هشت لغت عربی صحیح آنها با یاء مشدده است ولی برای درست شدن تخفیف یاء باید خواند (۲) سغب نیز صحیح است (۳) صحیح آن غرث بفتح راء است از جهت ضرورت بسکون راء خوانده میشود (۴) شارح طالقانی بکسر طاء خطی گفته است (۵) در این بیت لغت را معنی نموده مرادش آنستکه صفت مشبهه آن چهار لغت که مصدر اند اولی سغبان بلف و نشر مرتب تا آخر و معنی هر چهار مصدر گرسنه شدن و چهار دیگر یعنی مرد گرسنه و لفظ وی اشاره بمصدر میشود (۶) عشق نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بآن شده (۷) هر هفت لغت بمعنی ترسان است و اسقاط واو برای ضرورت است ولی در خاشع و قلق مسامحه شده چه اولی بمعنی فروتنی کننده و دومی بمعنی بی آرام است نه ترسان (۸) بحرکات الف و سکون قاف و بحرکات قاف با فتح الف و اقط بروزن ابل در منجد به پنیر معنی نموده ولی معنی آن کشک است ـ پینو بروزن لیمو فارسی است یعنی کشک که دوغ خشک شده است (۹) بحرکات دال صحیح آن بالف ممدوده است (۱۰) هم بمعنی سرد است واو برای ضرورت افتاده (۱۱) آنچه منسوب بکان و معدن است مانند آهن و طلا و مانند آنها (۱۲) سیح و سیحج زشت و بمعنی معنی در همه لغت و مراد شیخ از ناخوش نازیبا است (۱۳) صحیح آن بالف ممدوده است از جهت ضرورت افتاده شده و همچنین در سناء و جلاء و در بکا هر دو وجه صحیح است (۱۴) بلند مرتبه بودن و بزرگواری و رفعت بکسر راء نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بآن شده (۱۵) دور نمودن از خانمان و تبعید نمودن لیکن نفی نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر بآن شده (۱۶) یعنی جور و ستم نمودن و میل نیز عربی است از جهت شهرت تفسیر بآن شده (۱۷) ممدود است صحیح

عرین غیل و غاب و غیضه آیک و شری بیشه | زبد کفک (۱) و سنین قحط و مطاجر (۲) آب انبان
تنوفه مهمه فیفا فلاة و سبسب بیدا (۳) | جوبذ و ذوبانست لوبحره سنگستان
رمص چو عبره بعره (۴) زفک و اشک و پشک آگه | چو مادن زرمه بنی براجم بند انگشتان
فریر و جوذر و برغز چو فرقد نام گوساله (۵) | چه باشد نعجه و عیناء عین (۶) گاو و ثندی (۷) پستان
لغز (۸) اُحجیه چیستان دان سمر اسطوره افسانه | قله (۹) دوده کره گوی است و مجن صولجان چوگان

القطعة الثلثون فی بحر الرجز المثمن السالم

ای ماه روی سنگدل وی دلبر شیرین دهان | خورشید رویان راشده ذکر لبت ورد زبان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن | این است تقطیع رجز برخوان چو بلبل هر زمان

(۱) یعنی کف آب و صابون وغیر آنها کفک و کف هردو بیک معنی اند (۲) سالی که تنگی و سختی باشد از جهت معاش و قحط نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بآن شده (۳) صحیح آن بالف ممدوده است و در فیفا بالف مقصوره و ممدوده صحیح است (۴) لف و نشر مرتب است رمص یعنی زفک عبره یعنی اشک. بعره یعنی پشکل گاو و گوسفند و شتر و مانند آنها. زفک بفتح اول بروزن اشک چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی رمص چرک خشک و غمص چرک تر را گویند (برهان قاطع) (۵) گوساله گاو وحشی صحرائی (۶) گاو صحرائی وحشی (۷) بسکون دال نیز صحیح است (۸) بفتح لام نیز صحیح است و چستان و چیستان مخفف چیست آنست چون در لغز و معما سؤال میشود که چیست آن کم کم چستان و چیستان اشتهار در لغز پیدا کردند چیستان بروزن سیستان بمعنی پرسیدن باشد و آنرا لغز هم گویند (برهان قاطع) (۹) قله بروزن شبه غوک چوب یعنی دو چوب است که کودکان بدان بازی کنند (منتهی الارب)

طور و جبل طود و علم کوه است و حارس پاسبان
طزم (۱) و عسل آری و ضرب (۲) شهد و مجان رایگان (۳)

میزان ترازو حمل بار و وقر خرواری (۴) بود
فلک و سفینه جاریه کشتی شراع (۵) و شن بادبان

لوح و سکان و جوهر ملآن پر و خالی تهی
شامخ بلند و قلّة سر معراج و سلّم نردبان

جسم و جسد شخص و طلل جثمان بدن
تن ذات هستی کون بود روح و نفس و مهجه جان

سنّور و قطّ و خیطل و هرّات گربه کلب سگ
برغوث کیک و نمل و ذرّه مورچه عالم جهان

قلّت کمی راحت خوشی تیرت بگا ملکت شهی
سؤدد (۸) سری جدّت نوی (۹) کظّت (۱۰) دینت

لادغ گزان بالغ رسان آکل خوران راتع چران
طائر پران ماضی (۱۱) بران جاری روان عنا

جمع و فریق و قوم و فرقه امّت و معشر گروه
طالق یله (۱۲) نیکوی کرّ فجّه (۱۳) گله (۱۴) راعی شبان

غیّ و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی
تلقا (۱۵) جهت قرآن نبی (۱۶) تبیان (۱۷) بیان آیت نشان

(۱) طزم نیز صحیح است (۲) هر چهار بمعنی شهد است و شهد عسل با موم را گویند (کنز اللغه) و شهد نیز عربی است (۳) رایگان و راهگان چیزی را گویند که در راه بیابند و چیزی مفت که عوض و بدلی نباید داد (برهان قاطع (۴) یک خروار بار (۵) یعنی بادبان کشتی را شراع میگویند و شین آخر در شراعش ضمیر است راجع بکشتی میشود (۶) سیر کوه (۷) هر هفت لغت یعنی تن و کالبد (۸) بفتح دال اول نیز صحیح است و سری فارسی است بفتح اول بروزن پری بمعنی سرداری و سپهسالاری باشد (۹) سفت بل کلتی و بضم نون نیز صحیح است (۱۰) کظّت بالکسر سیری و پری شکم از طعام (منتهی الارب) (۱۱) یعنی قاطع و نافذ چنانکه گویند حکم فلانے ماضی است یعنی نافذ است (۱۲) یله فارسی است یعنی رها شده (۱۳) فجّه رمه (کنز اللغه و منتهی الارب) (۱۴) گله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده است (برهان قاطع) (۱۵) صحیح آن تلقاء بالف ممدوده است و قصر آن از جهة ضرورت است و جهت بحرکات جیم یعنی سوی و برابر که رو بروی است بنا بر شهرت تلقاء را بان تفسیر نموده (۱۶) بضم نون و باء به تحتانی کشیده کلام خدا و قرآن باشد و با یای مشدد هم آمده است (۱۷) بیان که معنی تبیان است نیز عربیت یعنی آشکار و روشن و هویدا بنا بر شهرت تفسیر بان شده

صالح نکو(۱) طالح تبه(۲) کفته(۳) پله(۴) مُدهُن(۵) م مِقوَل زبان لِثَوه زبان غانش با الحران

ربطات رتق و سدّ بستن حل و فتق گشاد م لا تَبتَئِس اَندُه مخور نفع است و ضر سود و زیان

القطعة الحادية و الثلثون فی بحر المضارع المثمن الاخرب

المکفوف المقصور

ای سیمبر(۹) که هست دلت همچو خاره(۱۰) سخت م دل در هوای لعل(۱۱) تو خون است لخت لخت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان م این بحر دان مضارع و خوان ای خجسته(۱۲) بخت

میزاب ناودان و ندا(۱۳) نم شجر درخت م چون ملتجا پناه و ملک شه سریر تخت

کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه م شطرات و نصف نیمه و جزءات بعض لخت

فیجن سداب(۱۴) و فوم و قثد(۱۵) سیر و بادرنگ م دُبّا کدو و قرع تر او(۱۶) شدید سخت

(۱) مخفف نیکو (۲) مخفف تباه است یعنی بدکار (۳) بکسر کاف نیز صحیح است (۴) پله بفتح باء فارسی و لام مفتوحه و پله بکسر باء فارسی و شدّ لام مفتوحه کفه ترازو و بعضی بپاء مفتوحه و شدّ لام مفتوحه نیز گفته‌اند (۵) ظرف روغن و (۶) بفتح دال بی نقطه و شد باء مفتوحه نیز عربیت ازجهت شهرت تغییر آن شد و بضم نون نیز صحیح است (۷) یعنی زیست و زندگانی نمودن (۸) زیان کردن و ضرر نمودن (۹) مرکب از سیم و بر است سیم بمعنی نقره و بر بچند معنی آمده که یکی از انها تن است یعنی ای سیمین بدن و سفید اندام و کنایه از جوان نیز آمده (۱۰) سنگ خارا یعنی سنگ سخت (۱۱) یعنی لب لعل تو (۱۲) نیکو و مبارک (۱۳) ندا عربی است و نم بمعنی فارسی آن که نم و تری مقابل خشک باشد (۱۴) سداب بضم اول بروزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودنه و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان میکند (برهان قاطع) (۱۵) خیار بادرنگ و آن خیاری است معروف که بیخ و زند (کنز اللغة) و آن را خیار بالنگ نیز گویند (منتهی الارب) خیاری است که درازی آن گاهی بیک ذراع میرسد و آن نیز چند نوع است و از اصفهانی خیار بادرنگ و بخراسانی خیار بالنگ گویند (مخزن الادویه) (۱۶) لفظ او اشاره بکدو است و تر فارسی است که تازه باشد یعنی تر و تازه آن کدو را قرع گویند. و دبّاء الممدّه لغت بضم دال و الف ممدوده ضبط نموده‌اند جز آنکه در منجد بفتح دال گفته دبّاء را بفتح دال از لغات شاذه است که منجد اختیار کرده

قِتّا(۱) خیار وسلق خُنْدُر(۲) جَزَر گزر(۳) | نَعناع پودنه است آثاث ومتاع رخت
خُدعه فریب(۴) وصبر شکیب(۵) وجمال زیب | ذی ولباس کسوت(۶) وچون جدّ حظّ بخت
ماه شب چهارده بَدر است خرمنش(۷) | هاله است داره سایه فیئ(۸) ماهتاب فخت

القطعة الثانیة والثلثون فی بحر الخفیف المسدس المخبون المحذوف

ای خطت(۹) رشک مشک تاتاری | م | سیل بحر خفیف اگر داری
فاعلاتن مفاعلن فعلن | م | گوی چون بلبلان گلزاری
سُکر مستی وصحو هشیاری | نصر وعون ومظاهرت یاری
مُبرَم و مُتقَن و متین محکم(۱۰) | مُظلِم و داج(۱۱) و مُدلَهِمّ تاری(۱۲)

(۱) صحیح آن بالف ممدوده است وبضم قاف نیز صحیح است (۲) بضم اول ودوم وچهارم وسکون ثالث وبجای غین قاف نیز بنظر آمده است (برهان قاطع) (۳) بفتح کاف پارسی وزای وسکون راء زردک را گویند ومعرب آن جزر است (برهان قاطع) وجزر بکسر جیم نیز صحیح است (۴) فریب بکسر اول وثانی چون شکیب عشوه ومکر باشد (برهان قاطع) ۵ قرار وآرام گرفتن ۶ بضم کاف نیز صحیح است یعنی پوشاک؛ کسوت نیز عربی است از جهت شهرت بآن ترجمه شده ۷ یعنی خرمن ماه را عرب هم هاله گویند وهم داره. هاله دایره ای که برگرد ماه کشیده باشد (کنز اللغة) ۸ صحیح آن فیئ بفتح فاء وسکون یاء وهمزه است واکثر او را بسایه بعد از زوال شمس معنی نموده اند ۹ خط موی که تازه از رخسار وعذار خوبان براید شعرا او را بسبزه ریحان وخط سبز وخط سیاه ومشک تاتار ومانند آنها تعبیر مینمایند وتاتار نام ولایتی است که مشک خوب از انجا آورند اما شاعر درینجا مبالغه مینماید که میگوید ای جوان دلربائی که خط عذار تو موجب رشک وحسد مشک تاتار است الخ ومشک بضم میم وسکون شین بانقطه فارسی است ومعرب آن مِسک بکسر میم وسکون سین بی نقطه چنانچه در آخر این قطعه بیاید در برهان قاطع مشک را بکسر میم گفته ولی مورد نظر وتأمل است ۱۰ محکم نیز عربی است یعنی سخت واستوار بنا بر شهرت تفسیر بآن شده ۱۱ داج اسم فاعل از دجی واصل آن داجی است یاء برای درستی شعر افتاده (۱۲) تاریکی

وَهن و وَهْی است وَنی سُستی لیک — ذُل و ذِلّت هَوان و هُون خواری

اِبْتِهالُ و ضَراعَت است و ضَرَع — اِسْتِکانَت تَضَرُّع (۱) چه زاری

قَسَم و حَلْفَة و یَمین سوگند — ذِمّی و اَهْلِ ذِمَّة زنهاری (۲)

یَاْس و حِرمان قُنُوط نومیدی (۳) — چون تَعَطُّل بَطالَة بیکاری

قُنْد سگ‌پی (۴) قُضاعَة سگ‌آبی (۵) — خِرْفَة بیُه جَزاء (۶) سزاواری

ضَرب و جَلْدات عضو هر و زدن — تُرکی اُوزْماق و هندوی ماری (۷)

(۱) هر پنج یعنی زاری (۲) زنهار بکسر اول بروزن بسیار پیمان و امان باشد و چند معنی دیگر نیز دارد که در اینجا مراد نیست و زنهاری کسی را گویند که شرط و پیمان بندد و مهلت طلبد و مراد از آن کفاری میباشند که از مسلمانان امان خواسته باشند (۳) یعنی ناامیدی (۴) بفتح اول و کسر پای عجمی مشدد و غیر مشدد سیمون را گویند (برهان قاطع) (۵) سگلاب و سگلاب و سگلاو و سگلاوی بفتح سین در همه حیوانی است شبیه بسگ در آب زندگی میکند و او را سگ آبی و بیدستر نیز گویند (برهان قاطع) شارح طالقانی بضم سین گفته و در منجد قضاعه را تنها به فهد معنی نموده (معنی فهد در قطعه هفتم گذشت) ولی در قاموس بمعنی سگ آبی و فهد هر دو معنی نموده است (۶) صحیح آن بالف ممدوده است و بکسر جیم نیز صحیح است سزاواری یعنی پاداش دادن عمل نیک و بد (۷) یعنی زدن را بزبان ترکی اورماق و بزبان هندی مارے گویند.

ذَبّ دفع[1] است وجِزیَة سرگزیه[2]		قَذْف ودَمی است وشتم وسَبّ خواری[3]
عَرْف[4] بوی است وعُرف نیکوئی	م	مِسْک مُشک وبرائَة بزاری

القطعة الثالثة والثلثون فی بحر المجتث المثمن المخبون المقصور فی

معرفة اوزان الفاظ اللغات

زهی رخ تو زده طعنه بر مه ده وچار	م	ربوده چشم تو از جان بیقرار قرار
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن	م	بگوی مجتث واین قطعه را بکن تکرار

(۱) دفع نیز عربی است یعنی دور کردن ورد نمودن بنابر شهرت تفسیر بآن شده (۲) گَزِیت بفتح اول وکسر ثانی زری که از رعایا باسم خراج واز کفار باسم جزیه گیرند (برهان جامع) آنچه شهرت دارد بکسر اول وفتح ثالث است ومعرب آن جزیه باشد وسرگزیت زری باشد که سرشمار از کفار اهل ذمه گیرند اگرچه باید سرگزیه باشد زیرا جزیه معرب آنست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف وکسر زای وسکون تحتانی وباین بیت مستند گردیده خراج قیصر روم است وسرگزیت خلیج بهای بندگی رام رای باجیپال ونظامی نیز گفته است گهش خاقان خراج چین فرستد ؛ گهش قیصر گزیت دین فرستد (برهان قاطع) ۳ قَذْف دشنام دادن وسنگ انداختن که سنگسار کردن باشد ودَمی انداختن ودشنام دادن (کنز) شتم وسب دشنام دادن وچون لازمه همه این معانی خواری وخفت است شیخ همه را بخواری ترجمه نموده والا خواری معنی مطابقی هیچکدام نیست (۴) عَرْف بوی خوش وبوی هرچه باشد (کنز اللغة) اکثر اهل لغت گفته اند که اکثر در بوی خوش استعمال میشود

ز، روی، جثهٔ هفتاد و یکدرم سیماب | چل و شش است (۱) ز، آ، ز، زیر سی و هشت شمار
ذهب صد است و سُرب پنجه و نه و آهن چل | برنج و مس چل و پنج است و نقره پنجه و چار

القطعة الرابعة والثلثون في بحر الرمل المثمن المقصور في معرفة اوزان

الفلز بحساب ابجد

ای که باشد فطرتت در ملک دانش پادشاه | م | کوه پیش همتت والا تو همسنگ کاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان | م | خیز و در بحر رمل این قطعه بر خوان صبحگاه
نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی (۲) | اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
زر (لکن) زیبق[3] (الم) اُسرب (دهن) ارزیز (مل) | فضه[4] (ند) آهن (یکی) مس و شبه[5] (مه) روی (ماه)

(۱) مراد شیخ در این قطعه آنستکه هر یکی از فلزات خالص بی غش نه گانه در صورتیکه حجم آنها مساوی و به یک اندازه باشد اوزان انها بان اعدادیکه نام برده اختلاف دارد یعنی اگر از یک قالب و پیمانه که جثه سیماب (جیوه) هفتاد و یکدرم شود از همان قالب و پیمانه بهمان اندازهٔ جثه روی (که یکی از فلزات مشهور است) چل و شش درم میشود و از همان قالب بهمان جثه آرزیز که قلعی باشد سی و هشت درم میشود بهمین بیان تا آخر

(۲) این قطعه با قطعه سابق بیک معنی است جز آنکه در این قطعه همان اوزان را بحروف ابجد گفته که در بین هلالین (   ) گذاشته شد یعنی زر که طلا باشد بشرط همان صورکه در قطعه سابقه گفته شد لکن میشود یعنی صد زیرا ل بحروف ابجد سی است و ک بیست و ن پنجاه میشود که مجموع آنها صد است بهمین بیان تا آخر و بیان حروف ابجد در پیش گذشت

۳ جیوه ۴ نقره ۵ برنج

القطعة الخامسة والثلثون في بحر الهزج المثمن السالم

زهی دل برده از گل لاله رویت برعنائی | م | شده دیوانه زنجیر زلفت عقل سودائی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن | م | بخوان این قطعه در بحر هزج ای نور بینائی
وقوف و حدس علم و شعر و فقه و فهم دانائی | | غمار(۱) و حفلة انبوهی جدّة نو وحدة تنهائی
عنا(۲) رنج مسکنت چون بؤس فقر و عیلة درویشی | | مخاتیم و مکائل(۳) کیلها فیلولة(۴) بی‌رائی
ترة(۵) ضغن و ضغینة احنة و حقد حنق کینه | | قیمة فارة(۶) نافه طاقت و قدرت توانائی
الی(۷) نعمت ضرر رحمت بلا(۸) هم نعمت و رحمت | | اکنان و کنّ غطا(۹) پوشش فضیحت فضح رسوائی

(۱) عمار و غمارة نیز صحیح است (۲) یعنی بی‌چیز بودن و مفلسی (۳) مخاتیم جمع مختوم و مکائل جمع مکیال است یعنی پیمانه‌ها و کیل نیز عربی است یعنی پیمانه بنابر شهرت تفسیر آن شده (۴) رای یعنی عقل و فیلولة یعنی مرد بی‌عقل ولی صحیح آن ضعیف رای بودن است. فیولة و فیلولة ضعیف رای شدن (کنز اللغة) (۵) ترة اصل آن از وتر است کینه و خشم نمودن (کنز اللغة) (۶) نافه آهو که معروف و مشهور است اکثر اهل لغت قیمة را بجز عطف یعنی بوی دان تفسیر نمودند و فاره را هم بنافه آهو که بنابراین در تفسیر قیمة بنافه تسامحی میباشد ولیکن در کنز اللغة قیمة را نیز بنافه آهو معنی نموده است (۷) إلی بکسر الف و إلی بکسر الف و سکون لام نیز صحیح است و نعمت نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بان شده و همچنین رحمت (۸) از لغت اضداد است وصحیح آن بالف ممدوده است (۹) صحیح ان بالف ممدوده است

رطب خرما و قنوان(۱) خوشه عرجون چوب نخل	م	نخیل ولینه خرمابن(۲) چو سلا(۳) سیخ خرمای
جنین(۴) است ولد بچه چو نسل و نجل(۵) آمد	م	گذشته از ده کهل(۶) و شبیبه هست تا سی
سنام و کتر(۸) و جبله چون عریکه نام کوهان(۹)	م	فتوت(۷) شد جوانمردی تصابی چیست شیدائی

القطعة السادسة والثلاثون في بحر المضارع المثمن الاخرب المحذوف

ز مشک تر رقم زده بر صفحه قمر(۱۰)	م	خواهد ز لعل تو دل بیمار شکر
مفعول فاعلات مفعول فاعلن	م	بحر مضارع آمده این بحر پر گهر

(۱) قنوان بضم و کسر قاف جمع قنو بکسر و فتح قاف و سکون نون است و قنو اسم خوشه خرما است چون عنقود که اسم خوشه انگور است شیخ صیغه جمع را بمفرد معنی نموده و خوشه را باطلاق گفته ولی چون در این شعر همه لغات مربوط بخرما است قرینه واضحه ایست براینکه مراد شیخ خوشه خرما است علاوه براینکه در چندین موارد جمع را بر مفرد و معنی را بطور اطلاق گفته که بعضی از انها را متعرض و بسیاری را از جهت اختصار اهمال نمودیم شارح طالقانی قنو را مفرد دانسته و آنرا اسم اشاره که اشاره بخرما شود با تکلفی که در اینصورت در شعر باید نمودن که ضمیر آن بر خوشه مقدم شد چه اصل انخوشه خوشه آن است (۲) بن فارسی است بمعنی ریشه درخت و تنه درخت هر دو آمده و در اینجا دومی مراد است یعنی درخت خرما را عرب نخیل ولینه گویند (۳) صحیح ان بالف ممدوده است ۳ بوزن قراء خار درخت خرما (کنز اللغة) چون خرمائی یعنی خرما فروش برای آلوده نشدن خرما را بان سیخ درخت خرما بمشتری میدهد شیخ سیخ خرمائی معنی کرده است (۴) بچه که در شکم باشد ۵ یعنی هر دو بمعنی فرزند و زاد آمدند (۶) یعنی کسیکه از سه ده که سی سال باشد گذشته او را کهل گویند ۷ جوانی ۸ بکسر کاف و سکون تاء و فتح کاف و تاء هر دو صحیح است ۹ کوهان شتر کوهان بر وزن سوهان یعنی زین اسب است و آنچه از پشت شتر و گاو برآمده هم کوهان گویند لیکن بطریق مجاز (برهان قاطع) ۱۰ ازانچه در بیت اول قطعه سابقه گفتیم معنی این بیت نیز معلوم میشود و مراد از صفحه قمر رخساره و صورت است

ازمیل و شفره و مخذا(۱) نشگرده دان ذکر — پولاد(۲) انیث ضد شن و اسکاف کفشگر

خنزیر خوک و رجس نجس(۳) هلب کاسوی(۴) — تشخان و قفش(۵) کفش(۶) نشا چون بنا خبر

شکر(۷) است فرج حر کس و کین(۸) اندرون آن — قهبل هائش و قهبلس و ذب و ایر نر(۹)

خصیه(۱۰) است خایه عانه زهار(۱۱) و سره ناف — ثغره سفاک(۱۲) سینه و قماعه(۱۳) تار سر

کابوس و ان سکاجه(۱۴) و ضاغوط و بیدلان — جاثوم هم(۱۵) مندد و مهتال(۱۶) پرده در

منهاج و منهج و جدد و قصد راه راست — ورد و شریعه و عطن و مورد آبخور(۱۷)

(۱) صحیح آن مخذا، بالف ممدوده است بمعنی نشگرده و آن آلت و افزاری است صحافان و کفش دوزان و سراجان که بدان پوست را ببرند و بتراشند (۲) یعنی ضد و مقابل پولاد که آهن نرم بوده باشد انیث گویند و آهن خوب و محکم را پولاد گویند عرب آنرا ذکر (بروزن بکر) نامند (۳) نجس نیز عربی است یعنی پلید بسبب شهرت تفسیر بآن شده ۴ کاسس بروزن طاس بمعنی خوک نر و کاسموی یعنی موی کاسس که موی خوک باشد (برهان قاطع) ۵ معرب کفش است ۶ بکسر شین نیز صحیح است ۷ اصل آن حرح است زیرا جمع آن احراح میباشد و صیغهٔ جمع غالباً کلمات را باصلش برمیگرداند (منتهی الارب) ۸ بفتح کاف گوشت پاره اندرون فرج (کنز اللغه) ۹ آلت تناسل ۱۰ بکسر خاء نیز صحیح است ۱۱ زهار بکسر اول شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد. عانه را بسیاری بمعنی زهار معنی کرده اند و بعضی چون کنز اللغه بهر دو ۱۲ سفاک بروزن بلاک بمعنی گودال است خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد. ثغره جای سینه که در بن حلق میباشد ۱۳ یعنی تارک سر زیرا تار بمعنی تارک آمده و تارک بفتح ثالث بمعنی فرق سر و میانهٔ سر باشد. و قماعه آنجای از سر کودک که بجنبد (منتهی الارب) ۱۴ سنگینی که در خواب بمردم عارض شود که از حرکت و حرف باز مانند و قادر بهیچ کاری نباشند. کابوس انجو رجو بر سر آدم میافتد و آنرا بفارسی سکاجه گویند و آن مقدمه صرع باشد (کنز) ۱۵ یعنی همانا ضاغوط و بیدلان بکسر حرکات اول و جاثوم نیز چون کابوس بمعنی سکاجه باشد ۱۶ رسوا کننده ۱۷ یعنی جائی از کنار رود خانه و مانند آن که انسان و حیوان از آنجا آب خورد

ذق خیک و نحی (۱) مشک چو قربه عصام (۲) بند (۳)	م	شن مشک کهنه باشد و صرام (۴) چرم گر

القطعة السابعة والثلثون في بحر المضارع المثمن الاخرب المكفوف المقصور

ای جان ما ز ناوک (۵) چشم تو گشته کیش	م	در سینه دل ز دست بلای غم تو ریش (۶)
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان	م	این بحر شد مضارع و سازش تو ورد خویش
عقرب چه کژدم است و حمه زهر (۷) ابره (۸) نیش	م	جعبه جفیر و وفضه و همچون کنانه (۹) کیش
اعصار گرد باد (۱۰) چو نکبا (۱۱) کژ (۱۲) شمال	م	بالا جنوب ضد و صبا پس (۱۳) دبور پیش
حمی تب و صداع و فؤاد و کباد است	م	درد سر (۱۴) و دل و جگر و جرح و قرح (۱۵) ریش

(۱) بحرکات نون و سکون ثانی (۲) یعنی نحی مانند قربه هر دو بمعنی مشک اند (۳) بند مشک (۴) صرام از صرم است و صرم نیز معرب چرم فارسی و در قطعه بعد آید (۵) ناوک بفتح واو یعنی تیر و معانی دیگر نیز دارد ولی در اینجا مراد نیست و هم چنین کیش با کاف تازی چند معنی دارد و از جمله آنها ترکش است که در اینجا مراد است و آن جائی است که تیر در آن کنند و بر کمر بندند و ترکش بر وزن سرکش مخفف تیرکش است یعنی تیردان و مراد از ناوک چشم نیز چشم است که شعرا به تیر تشبیه مینمایند و میشود که مراد آن نگاه کردن معشوق باشد چنانکه شاعری گفته مگر بتیر نگه قصد جان من دارد * که تا بگوش کشیده کمان ابرو را ۶ ریش زخم و جراحت ۷ حمه زهر و نیش زنبور و مار و مانند آن (منتهی الارب) ۸ ابره نیش کژدم و نیش تیغ و هر نیشی که باشد (کنز) ۹ هر چهار بمعنی کیش است که ترکش و تیردان باشد چنانچه در بالا گفته شد ۱۰ بادی که از همه طرف یکدفعه جمع و بلند شود ۱۱ یعنی باد کژ وان بادی است که از یکطرف معلوم نباید و نوزد ۱۲ بادیکه از طرف قطب شمال وزد و جنوب مقابل آنست (صراح اللغه) ۱۳ مولوی در مثنوی گوید بادکان از مشرق آید آن صباست * وانکه از مغرب دبور باوباست ۱۴ بلف و نشر مرتب صداع درد سر، فؤاد درد دل، کباد درد جگر (۱۵) بفتح قاف نیز صحیح است

ظهر است پشت و بطن شکم فرو پوستین	م	الیة نعامة(1) دنبه شترمرغ کنجد میش
مِسرد دِرفش(2) و زرغب کیمخت(3) صرم(4) چرم	م	بلشد(5) غرا سریشم و چون قرط دان سرب
انجل فراخ چشم چو اکحل سیاه پلک	م	اشهل تو میش چشم سمر چون قرابه خویش

القطعة الثامنة والثلثون فی بحر الرمل المثمن المحذوف

ای بگردت صف زده خوبان حور(6) منظره	م	همچو انجم(7) بسته گرد ماه تابان دائره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان	م	هست این بحر رمل برخوان بصوت و حنجره
شمع موم و زیف نبهرج ناسره(8) جید سره	م	شادن خشف و غزال است و رشا آهو بره(9)

(1) لف و نشر مرتب است الیة دنبه گوسفند، نعامة شترمرغ و اسقاط واو بین آنها از جهت ضرورت شعری است (2) افزاری است کفش دوزان و امثال آنها را (3) زرغب بروزن جعفر کیمخت است و کیمخت نوعی از پوست که به باغت خاص سبز کنند فارسی است (منتهی الارب) شارح طائفه گفته کیمخت نیز عربی است بنابر شهرت تعبیر آن شده (4) صرم چرم پیراسته معرب است (منتهی الارب) یعنی معرب چرم است. غرا بالفتح سریشم یا هرچه بدان بیالایند چیزی را یا سریشم ماهی غراء مثله (منتهی الارب) (5) بفتح با و سکون لام و فتح بر دو نیز صحیح است (برهان قاطع) (6) صحیح آن حوراء بالف ممدوده است یعنی زن سیاه سفید چشم که سیاهی و سپیدی در غایت کمال باشد (کنز) (7) جمع نجم است یعنی ستاره (8) سره بفتح اول و ثانی زر رایج تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که ناسره گویند و هر چیز بی عیب و پسندیده را نیز سره گویند (برهان قاطع) (9) هر چهار بمعنی بره آهو بچه باشند و در خشف حرکات سه گانه جایز است

ثقبه سوراخ است و مِثجل اِسکن [1] و بیرم گرز [2]	کلبتان ماشه [3] است و کلّوب [4] انبر و مِنشار اره [5]
شیخ و فانی و یَفَن هِم و هِرِم پیر است و زال [6]	خیزبون شهلة عجوز و دَدَن بلس شهبره
عِلو [7] بالا سِفل پستی ذیل دامن قصر کوشک [8]	جذم و بُنیان و آساس [9] اصل و شُرفه کنگره [10]
مُقدِمُ العین [11] است و ماق [12] و مُوق و موق و ماق و ما	کُنج چشم [13] و موخرش [14] دنبالها و هازل مسخره [15]

(۱) افزاری که بدان غلّه در کنند ۲ بیرم گرده نجّار است که آنرا بپارسی اِسکنه هم گویند و آنچه سرّاج چرم را بآن سوراخ کند (کنز اللغة) ۳ ماشه لغت فارسی است یعنی انبر آتش و انبر آهنگران بعضی گفته اند بخصوص انبری که دو سر او خم باشد که دلّاکان باو دندان گیرند و آهنگران باو آهن را از کوره در آورند. کلبتان انبور آهنگران (منتهی الارب) ۴ کلّوب انبور آهنگران و کلّاب آهنی را گویند که در پس پاشنه موزه (چکمه) بندند برای راندن اسب (کنز اللغة) کلوب کنتور مهماز و آلة. مهمز کنبر یخ آهنین که بر پاشنه موزه رائض (سواریکه کره اسب را تعلیم نماید و رام کند) باشد که بر تهیگاه اسب توسن زند مهماز مثله (قاموس و منتهی الارب)

(۵) افزاری است نجّاران را که معروف و مشهور است بفتح همزه و تشدید و تخفیف را (شارح طالقانی) ۶ هرنج یعنی مرد پیر و در مصرع دوم هرنج بمعنی زال یعنی زن پیر ۷ علو بحرکات عین و سفل بکسر و ضم سین ۸ کوشک بضم کاف تازی و سکون واو و شین بنای بلند را گویند و بعربی قصر خوانند (برهان قاطع) ۹ هرس بمعنی بیخ و ریشه و پایه هر چیز باشد و اصل بهمین معنی نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بآن شده ۱۰ کنگره بضم حرف اول که کاف تازی است و سکون ثانی و ضم ثالث که کاف پارسی باشد بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً و از اعراب آن شرفه خوانند (برهان قاطع) ۱۱ مُقدَم العین نیز صحیح است ۱۲ اصلش از شق است بقاعدهٔ صرفیه مائق شد بعد ماقی شد پس باقی شد ۱۳ یعنی هر شش لغت بمعنی کنج و گوشه چشم از طرف بینی میباشد ۱۴ موخر یعنی دنباله و گوشه چشم از طرف گوش و شین موخرش ضمیر است راجع بچشم بشود ۱۵ یعنی مرد بیهوده. هازل مسخره و مسخره مردی که براو سخریه کنند (کنز) مسخره نیز عربی است بنابر شهرت تفسیر بآن شد

جون گوز(۱) و لوز بادام است مُجَّه(۲) خایه ریز | م | چون سیرطراط است پالوده(۳) مُسمَّن پرورده(۴)

هست مَنظر روی و مرآت و سَجَنجَل(۵) آینه | م | هست مِشرَط نیش(۶) و موسی دان مِحلَق استره(۷)

پس تَفَث اعمال حج دان(۸) و رَفَث(۹) فحش و جماع | م | رَوث(۱۰) سرگین است لیکن فَرث(۱۱) دان سرگین دره

پس فَراء و عَیر و ناعِل دان و مِسحَل گورخر(۱۲) | م | چون آتان بیدانه(۱۳) ماده جحش و تولب(۱۴) خرکره

(۱) گوز بفتح گاف فارسی و سکون ثانی بمعنی گردکان است که گردو باشد و جَوز معرّب آن است (۲) خاگینه (۳) پالوده بروزن آلوده معروف است و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و معرّب آن فالوذج است (برهان قاطع) (۴) یعنی حیوان پرورش یافته و فربه شده (۵) در شرح معلقات سبع گفته که سجنجل اصل آن لغت رومی است عرب معرّبش نموده (۶) نشتر حجام و فصاد (۷) اُستره بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی که بآن سر تراشند و بعربی موسی گویند (برهان قاطع) (۸) افعالی و دستوراتی را که حاجی در مکه بجای آورد (۹) یعنی رفث بهر دو معنی آمده است هم بمعنی فحش که دشنام دادن است و هم بمعنی جماع که مقاربت و دخول کردن بزن باشد و فحش بروزن فعل و جماع بروزن کتاب هر دو نیز عربی اند ولی بنا بر شهرت تفسیر بآن دو نموده (۱۰) مدفوع ستوران (۱۱) یعنی فرث سرگینی باشد که در شکنبه باشد و هنوز خارج نشده باشد و خارج شده را روث گویند. سرگین دره مرکب است از سرگین که مدفوع ستوران باشد و از دَرّه بفتح دال و تشدید را، یعنی شکنبه گوسفند و مانند آن پس معنی آن میشود سرگین شکنبه و دره در شعر مخفف دَرّه بتشدید را است و بعضی گفته اند که بتخفیف و تشدید را هر دو وجه آمده. فرث سرگینی که در شکنبه باشد (کنز) (۱۲) هر چهار یعنی گورخر (۱۳) هر دو یعنی گورخر ماده. بیدانه ماده خر (کنز) ۱۴ گور بمعنی دشت و صحرا ازاین جهت است که خر دشتی را گورخر گویند (برهان قاطع) تولب بروزن جوهر خر کره و گوساله (منتهی الارب)

بُرذعه[1] قُطاه[1] پنّاکند[2] پالان آن کان	م	مفقود آن فارات مخلاه و علیقه توبره

القطعة التاسعة والثلثون فی بحر المضارع المثمن المکفوف

المقصور الاخرب

ای خط بدور مهر[3] رخت دود مشعله	م	با روی تو برآیه نور است بسمله
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان	م	هر کس که دید خط[4] تو را خواند حوقله
خارج برون[5] جمع نخ و دخلوقه چیچله[6]	م	داخل درون طبق تو و ضوضا[8] مشغله

(۱) بردعه و قطاه پلاسی مانند جل که در شیب پالان شتر بر بالای جلش اندازند تا جراحت نشود (کنز اللغة) (۲) پنّاکند بفتح با فارسی و سکون ثانی و فتح کاف تازی و سکون نون چیزی باشد که از ابریشم کنند و بابین پشت ستور و تنگ بار گذارند (برهان قاطع) مرکب از پشم واگند است واگنده پر و زن سازند یعنی انباشته و پر کرده شده (۳) مهر بمعنی افتاب است یعنی خط سبز دور رخسار چون آفتاب که بسان دود یا دود مشعله است مانند آنست که در اطراف آیه نور (الله نور السموات والارض ۳۵ سورهٔ نور) بسم الله الرحمن الرحیم (که معنی بسمله است) نوشته شده باشد (۴) خط تازه رسته دور رخ چون آفتاب را دیده از حسن صورت و از صنع صورت آفرین بتعجب آمده از سر تعجب لا حول و لا قوة الا بالله (که معنی حوقله است) گفته (۵) مخفف بیرون. (۶) چیچله بروزن مرحله کوه پارهٔ زمی را گویند که طفلان بران لغزند (برهان قاطع) یعنی کوه پاره و تپهٔ نرم و خاکی و شن زار که کودکان برای بازی ببالای ان روند و لبوی پائین خیزند (۷) خوانچه که در آن چیز خورند (۸) صحیح آن بالف ممدوده است قصرش از جهت ضرورت است یعنی اواز و غوغاے مردم در جنگ یا در هر انبوه و جائی و مشغله نیز همین است بنابر شهرت تغیر یافته شده

دُبُوعَه هندوانه و بِطّیخ (۱) خربزه	چون کَعک کاک (۲) و قُرص کُلیچه (۳) با (۴) مَلّه
قُنفُذ چه (۵) خارپشت سُلحفات (۶) سنگ پشت	ضَبّ سوسمار و ضِفدَع چغز و دَلَق (۷) وَدَلَه
جَبهَه پچگاه (۸) و مَفرِق فرق (۹) و دِماغ مغز (۱۰)	اُمُّ الدِّماغ جای وی (۱۱) جُمجُمه کَلّه (۱۲)
طَلق و مَخاض (۱۳) درد زه و غیل شیر حَل (۱۴)	اُذرَه غرو (۱۵) شَری جُدَری (۱۶) نطفه آبه
وَضع (۱۷) آن بچه که آخر طُهرش بود عُلوق	یَتن آنکه واژگونه (۱۸) بیاید بقابله

(۱) بفتح باء نیز صحیحت (۲) نانیکه از آرد خشکه پخته باشند یعنی خوب نه پخته باشند و روغن و شیر در آن بکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان روغنی باشد (برهان قاطع) ۳ کلیچه بضم اول و کسر ثانی نان کوچک روغنی باشد ۴ بروزن عنب (منتهی الارب) فله بفتح فاء و ثانی مشدد و غیر مشدد فارسی است صحیح حیوان نوزائیده باشد که اکنون به آغوز اشتهار دارد ۵ بکسر سین نیز صحیحت و آنرا لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند ۶ بفتح اول و سکون ثانی جانوری است که آنرا ورق (وزغ) و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند بعضی گویند چغز آواز و صدای آنست و چغر بارای بی نقطه نیز بهمین معنی آمده است (برهان قاطع) ۷ دله بفتح اول و ثانی جانوری باشد که آنرا قاقم گویند و گربه صحرائی راهم گفته اند معرب آن دلق است (برهان قاطع) (۸) بروزن سواد فارسی است یعنی پیشانی (۹) میان سر و فرق سر نیز عربی است بشهرت تغیر شده ۱۰ مغز سر ۱۱ جائی که مغز سر در آن قرار دارد ۱۲ کاسهٔ سر و کله مخفف کله بتشدید لام است شارح ملا لعلی؟ بتخفیف و تشدید هر دو گفته ولی در برهان قاطع تنها بتشدید لام گفته ۱۳ هر دو بمعنی درد زائیدن است زیرا زه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی زائیدن آمده ۱۴ و حل بروزن حجر یعنی باردار شدن و آبستن بودن زن یعنی غیل شیری است که مادر آبستن بطفل دهد و حل نیز عربی است بنابر شهرت تغیر یافته شده ۱۵ کسیکه خایه اش فرو شده و فتق؟ خایه نیز گویند ۱۶ جدری بضم جیم و سکون دال و در جدری بفتح جیم نیز صحیح است ۱۷ وضع کرد و قلب بیا بشود (قاموس) یعنی وضع آن بچه را گویند که نطفه او در آخر پاک شدن مادرش از خون حیض بسته شود طهر و علوق هر دو عربیند بشهرت تغیر یافته شده ۱۸ واژگونه و باژگونه یعنی وارونه - کودکی که وارونه و اول پاهایش بیرون آید بعد دست و سرش زیرا بقاعده باید اول دست و سر آید پس پاهایش بیا آید

مطبوخ تحجه معرّفه کفگیر و فوج جوش(۱)		اُثفیة دیگ پایه(۲) و طنجیر پاتله(۳)
ملّاح ناخدا(۴) و دقل تیر کشتی(۵)	م	مجذاف بیل کشتی و مُردی بود خفّة(۶)
سطر است زبر و رقم خط و سفره کتابت	م	تفتیش و بحث کاوش فحص و مسئلة(۹)
منجات رنده باشد و منقار انگنه	م	منقب ته فرکیه چهارده وام تخم تکه
مشط است شانه فص نگین عصا گیاه	م	مرط و کسا گلیم و سیارة قافلة

القطعة الملحقة في بحر المجتث المثمن المخبون المحذوف

(۱) جوشیدن دیگ و آب چشمه و مانند آنها (۲) چند سنگ نزدیک هم که دیگ بر آنها نهند و غذا طبخ کنند و کسر همزه نیز صحیح است (۳) مخفف پاتیلات مطلق دیگ را گویند و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را خصوصاً (برهان قاطع) در اینجا معنی دومی مراد است طنجیر بکسر طا، پاتیله یعنی تابان بزرگ (کذا) و تابان بر وزن میان دیگ سرگشاده بزرگ و طنجیر معرب پاتیلات (۴) ناخدا مخفف ناوخدا است ناو بر وزن گاو معنی کشتی و خدا بمعنی صاحب است پس معنی آن صاحب کشتی است و کشتیبان نیز گویند (۵) تیر چوبی و غیر آن که در وسط کشتی نصب کنند و بادبان را از آن بیاویزند (۶) آلتی است مانند پارو که او را بآب زنند که ... کشتی را بواسطهٔ آن حرکت دهند و بهرطرف خواهند برند (۷) بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند و بمعنی بضم اول هم آمده (برهان قاطع) (۸) هر سه بمعنی نوشتن و خط نیز بمعنی حنی عربی است بنابر شهرت آن تعبیر شده (۹) هر چهار لغت بمعنی کاوش است و کاوش فارسی است یعنی خواستن و پرسیدن (۱۰) تشدید تا زینه صحیح است (۱۱) بحرکات میم و دو ضم بحرکات خاء یعنی انگشتر و عصا نیز عربیت بنابر شهرت تعبیر آن شد و صحیح کسا با الف ممدود است و گلیم در اینجا بمعنی پوشاک است و قافله نیز عربی است یعنی کاروان بنابر شهرت تعبیر آن شد

به بحر مجتث مخبون اگر شوی دانا | م | بکن بناظم آن از رهِ نیاز دعا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | م | بوزن قطعهٔ محذوف شو چنین گویا

آبکینه تخت اِناء باردان(۱) چو ظرف و وعا | م | جری دلیر و مرض خستگی(۲) عرض کالا(۳)

قشیب(۴) جامهٔ نو دان و جامه‌دان(۵) عَیبه | م | بزرگ پرده(۶) خِباء و گلیم خرده عبا(۷)

نمیر آب گوارنده دان(۸) و آذری صاف | م | ثمد غدق کم و بیش(۹) خضاره دان دریا

غدیر چهِ گو آبی بدشت(۱۰) و قنطره پل | م | عمیق ژرف(۱۱) بود نهر جوی و نول عطا(۱۲)

(۱) دان در اینجا افادهٔ ظرفیه مینماید مثل جامه‌دان و قلمدان و نمکدان مراد مثل انستکه اِناء و ظرف و وعاء بر سه بمعنی باردان باشند یعنی جای بار. و وعا صحیح آن بالف ممدوده است قصرش از جهت ضرورت است (۲) بیماری (۳) متاع و اثاث و مال و لوازم زندگانی (۴) قشیب را اهل لغت بمطلق چیز نو معنی کرده اند و در قطعهٔ هشتم نیز گذشت پس تخصیص بجامهٔ نو از جهت ضرورت است (۵) این دان را چون دان بالا دان (۶) یعنی خیمهٔ بزرگ. شارح طالقانی گفته بزرگ بُرده مرکب از بزرگ فارسی و از بُرده عربی بمعنی خیمه است ولی شراح دیگر بیاء فارسی بوجه اول گفته‌اند و توجیه شارح طالقانی خالی از تکلف نیست (۷) عبا یعنی گلیم خرده و گلیم خرده پوشش کوچکی است که اعراب آنرا بدوش گیرند (شارح طالقانی) و قصر عبا از جهت ضرورت شعری است چه صحیح آن بالف ممدوده است (۸) آبی که با مزاج آدم سازگار و زود هضم شود (۹) صاف نیز عربی است ترجمه آن بنا بر شهرت است (۹) ثمد آب کم غدق آب زیاد (۱۰) گو بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک و گودال را گویند مولوی در اواخر جلد دوم مثنوی گوید. همچو آب از اشک باریدن گرفت ؛ در گو و در غارها مسکن گرفت ؛ (۱۱) ژرف بر وزن برف گود (۱۲) بخشش کردن و عطا بود و

قصر خضره در بیت بنا بر شهرت تعبیر آن شد

حباب کوپله(۱) باشد قراح آب(۲) معین(۳) م نقیض راکد و دبق و شطن رسن چو رشاء(۴)

سنان چه سنگ فسان(۵) لخاف(۶) سنگ تنک م رخام سنگ تنو(۷) نبله سنگ استنجا(۸)

نُشَف چه پا سنگ(۹) و سنگ گل سجیل(۱۰) م که سنگ سرمه و طاحونه اثمد است و رحا(۱۱)

عصیر شیره و ماعون(۱۲) زکوة و رخت بیوت م سیاع کاهگل است و صعود سر بالا

(۱) پرده های میان خالی که وقت ریزش باران یا آبی بر روی آب دیگر، که روی آب آیند (۲) آب خالص (۳) آب روان چه اگر آب ایستاده پس معین نقیض و مقابل آب راکد است نقیض و راکد هر دو عربی است بنا بر شهرت تفسیر آن نشده (۴) صحیح رشاء بالف ممدوده است قصر آن از جهت ضرورت است یعنی رشا مانند دبق و شطن بمعنی رسن است رسن بروزن حسن ریسمان باشد (۵) در قطعه یازدهم گذشت و معنی آن گفته شد. شارح طالقانی در قطعه یازدهم فسان را بکسر و فتح فا ضبط نموده و در اینجا فقط بکسر فا ولی در برهان قاطع تصریح نموده بفتح فا بروزن زبان و در برهان جامع بروزن خزان و در فرهنگ آتی نیز بفتح فا، و بهیچیک احتمال کسر فا نداده اند (۶) لخاف سنگ سفید باریک و پهن و سنگهای سفید و باریک و او جمع و مفرد داده است (کذا) شارح طالقانی گفته یعنی سنگ رزه که از ولایات بدخشان است و آن سنگ سفید تنکی که در فارسی سنگ کاشغر اشتهار دارد و تفسیر جمع بمفرد از جهت ضرورت شعری است (۷) رخام سنگ مرمر و سنگ سپید نرم تر چیزی نرم و ساده و هموار و تنکان (یعنی نرم و نازک) را گویند بکسر اول هم آمده است و با شین نقطه دار (یعنی تنش) نیز هست (در برهان قاطع) ۸ سنگی که بدان فرج نجاست را پاک کنند و قصر استنجا از جهة ضرورت است (۹) یعنی سنگ پا و نشف بضم و کسر نون و فتح شین جمع نشفه بحرکات نون است و تفسیر جمع بمفرد از جهة ضرورت (۱۰) معرب سنگ گل است (۱۱) یعنی سنگ سرمه را اثمد گویند و سنگ طاحونه را یعنی سنگ آسیا را رحا و طاحونه نیز عربی است بنا بر شهرت تفسیر آن نشد (۱۲) یعنی ماعون هم بمعنی زکوة مال آمده و هم بمعنی اثاث خانه، زکوة نیز عربی است و بیوت جمع بیت است یعنی خانه تفسیر آن دو از جهة شهرت

فقیر ناوه⁽¹⁾ ملاط است گل میان دو خشت⁽²⁾	م	امام چه رزه⁽³⁾ و شمه رازه⁽⁴⁾ دان بنا
نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر	م	صهیل بانگ فرس صرصرات⁽⁵⁾ بانگ قطا
نعیب بانگ کلاغ و طنین بانگ مگس	م	نباح بانگ سگ و بانگ گرگ حیت⁽⁶⁾ عواء
هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم	م	ضباح بانگ دد و بد وعوعات بانگ آوی⁽⁷⁾

القطعة الاربعون فی بحر المتقارب المثمن المحذوف

زهی در علوم ادب معتبر	م	بحبر سخن نظم نطقت گهر
فعولن فعولن فعولن فعل	م	تو این بحر دلکش تقارب شمر

(۱) ناوه بر وزن ساوه چوب کرانه میان خالی کرده را گویند که گل کاران بدان گل کشند (۲) گل میان دو خشت (ملاط) گویند و آنچه گلی باشد که بر روی خشت چین کنند و خشت دیگر بر بالای آن نهند (۳) رزه بر وزن رجه ریسمانی که بنایان بر راستی آن دیوار سازند (برهان قاطع) یعنی امام هم بمعنی رزه بنایان آمده و هم بمعنی شمه بنایان (۴) رازه جمع راز است مثل طالب و طلبة و در اصل آن رازز بود زیرا از رزوز مشتق است پس قلب سکانی شده رازء شد پس رازی بعد یا حذف شده راز شده و همه اهل لغت راز را بر رئیس بنایان معنی نموده اند پس تفسیر جمع بمفرد و بمطلق بناء و قصر بناء همه از جهت ضرورت است (۵) حمار خر. بقر گاو. فرس اسب. قطا مرغی است که بپارسی سنگ خواره و سنگ اشکنک گویند. (۶) صحیح آن [illegible] است (۷) بانگ ابن آوی (در قطعه هفتم گذشت) پس حذف ابن و الف برای ضرورت

وَجیز و مُلَخَّص بود مختصر (۱)		سِوی (۲)، جُز نَعَم آری اِلّا مگر
کَاَیِّن (۳) وکَاء، وکَائِی وکَاَ		وکَئِن بمعنی کَم اندر خبر (۴)
اَیا وهَیا و آیْ و یا و اَ	م	چو یا اَیُّها (۵)، آیْ بود ای پسر

اَلقِطعةُ المُحقّقة فی بحرِ الخفیفِ المُسَدّسِ المَخبونِ المَحذوف فی اَنواعِ اللُّغات

ای تو از جمله علوم استاد	م	قابل هر کمال و استعداد
فاعِلاتن مفاعلن فَعَلَن	م	از من این قطعه را بگیر ارشاد
نوعهای لغت ز من بشنو	م	اوّلاً اصلی (۶) است همچو عَماد (۷)
پس مُوَلَّد (۸) چو ضِفدَع (۹) وطاجِن (۱۰)	م	باز تَشخان (۱۱) وطیجَن ای استاد

(۱) سخن کوتاه و مختصر نیز عربی است تعبیر بان از جهت شهرت است (۲) بفتح سین نیز صحیح است (۳) وکَاَیِّن نیز صحیح است (۴) یعنی چنانکه کم خبریه افاده تکثیر میدهد این چهار کلمه مانند کم خبریه افاده تکثیر مینماید مثل قول خداوند متعال در اواخر سورهٔ آل عمران وکَاَیِّن مِن نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثیرٌ الآیة که کاین در اینجا بمعنی کم است یعنی بسیار از پیغمبر در راه خدا مقاتله وکارزار کرد که با او بودند سپاه فراوانی. چند وجه فرق بین این چند کلمه وکم را که در کتب نحو مسطور است وبیان ان در اینجا مناسب نیست (۵) یعنی چنانکه در زبان فارسی اگر بخواهند کسی را ندا کنند وصدا زنند وطلب نمایند با کلمهٔ ای طلب میکنند مثلا می گویند آی پسر عرب نیز با ان شش کلمه صدا میزنند وطلب مینمایند (۶) اصلی لغتی است که در قدیم موضوع شده باشد (۷) یعنی بنای بلند وستون (۸) مولّد یعنی پیدا شده وان لغتی است که در قدیم نبوده بلکه جدیداً وتازگی در میان عرب بهم رسیده باشد نه آنکه معرب شده (۹) بفتح وکسر دال وزغ است (۱۰) طاجن وطیجن تابه که را وچیزی بزند (۱۱) تشخان ... تابه که برو زلابیه بریان کنند بر ان قطع ۱۲ اچکه [illegible]

ور مُعَرَّب[1] شناس صَنج و دَلَق م يَلَق و قَفَش و بَهْرَج است بياد
واز مُعَجَّم[2] سَخِي و كِسْوَة و فَرق م عَذْل و بُغْض دَوام و اِسْتِعْداد
نَبَل و شَف ذَفَر وَدِيعَة و نَأْي م قُرْء و ظَنّ بَيع و خُفْيَة از اضداد[3]

(۱) يعني عربي كرده شده و آن لغتي است اصل آن عجمي و عرب در آن تصرف نموده استعمال نمايد چون صنج كه معرب چنگ و دلق كه معرب دل و يلق كه معرب يله و قفش كه معرب كفش و بهرج كه معرب بهره يعني قلب و ناسره است (۲) يعني عجمي كرده و آن لغتي است كه اصل آن عربي و عجم او را از جنس كلام خود نموده استعمال نمايد چون سخي كه بمعني بخشنده و كسوت بكسر و ضم كاف بمعني پوشاك و فرق يعني جدا كردن و تميز دادن بين دو چيز و عدل يعني داد نمودن و بغض بمعني دشمني و كينه نمودن و دوام بمعني هميشه و استعداد بمعني آماده شدن (۳) يعني يك نوع از انواع لغت عرب لغت اضداد است و آن لغتي است كه از براي دو معني مخالف يكديگر وضع شده باشد چون نَبَل بروزن جَبَل و صُرَد كه بمعني كوچك و بزرگ است و شف بكسر و فتح شين بمعني زيادتي و نقصان است و ذفر بروزن قمر بمعني بوي خوش و بوي بد است و وديعه كه بمعني امانت از كسي گرفتن و بكسي دادن است و نأي بروزن رأي كه بمعني دور كردن و دور شدن و ظن كه بمعني گمان كردن و يقين داشتن است و بيع كه بمعني خريدن و فروختن است و خفيه كه بمعني نهان كردن و آشكارا كردن است. سعد بن عمر تفتازاني صاحب مطول در جمع لغات اضداد گفته است: ده لفظ از نوادر الفاظ برشمر * هر لفظ را دو معني و آن ضد يكديگر جون و (سياه و سفيد) صريم و (بامداد و شام) سُدفة (روشنائي و تاريكي) ظن است و (شك و يقين) شف و (زياد و كم) بين (جدا شدن و بهم پيوستن) قرء است (طهر و حيض) هاجد (خفته و بيدار) جلل و (خرد و بزرگ) رهوه (فراز و نشيب) اي برطبيعة لغات اضداد را نظم در عبارت ده

مشترک[1] جاریه است و عین و رجا	م	مترادف[2] جان و قلب و فؤاد	
مختلف[3] در میان عرب و عجم	م	جزر و جوز و طاس و طست افتاد	
عسل و برد را حقیقت[4] دان	م	آزی و قر را مجاز[5] دان بسداد	

القطعة الحادية و الاربعون فی بحر الخفیف المسدس المخذوف

ای قدت سرو و رخ گل رعنا	م	گل ز روی تو در عرق ز حیا
فاعلاتن مفاعلن فعلن	م	وزن بحر خفیف دان این را

(۱) نوع دیگر از انواع لغت مشترک است و آن لغتی است که برای بیش از یک معنی وضع شده باشد چون جاریه که بمعنی دختر و کنیز و کشتی و آفتاب و مار آمده است و عین که مشترک بین چشم و چشمه و آفتاب و جاسوس و طلا و بزرگ قوم و غیرها و رجاء بالف ممدوده که مشترک بین امید داشتن و ترسیدن و غیر اینها است (۲) یعنی نوع دیگر از انواع لغات مترادف است یعنی چند لفظ برای یک معنی وضع شده باشند چون هر سه لغت جان و قلب و فؤاد که بمعنی دل میباشند (۳) یعنی نوع دیگر از انواع لغت مختلف میان عرب و عجم است و آن لغاتی است که در او اختلاف شده که آیا اصل آن عربی است و عجم در او تصرف کرده یا بعکس چون جزر که بمعنی گزر و جوز که گوز (گردو) و طاس و طست که بمعنی ظرف اند و عجمی تاس و تشت نوشته میشود (۴) یک نوع دیگر از انواع لغت حقیقت است و آن لغتی است که در معنی اصلی خویش که وضع شده استعمال شود چون عسل که بمعنی انگبین و برد که بمعنی سرما است ۵ نوع دیگر مجاز است و آن لغتی است که در معنی اصلی خود استعمال نشود بلکه در معنی دیگر استعمال شود بشرط اینکه بین معنی اصلی حقیقی او و بین این معنی دومی مناسبتی بوده باشد (چنانکه در علم بیان بیان شده) چون آزی که در اصل لغت بمعنی انگبین کردن زنبور عسل است و بطور مجاز در خود انگبین استعمال میشود و قر که معنی حقیقی آن سرو گشتن است و در چیز سرد نیز مجازا استعمال میشود و مرادش از بسداد یعنی دو اول را حقیقت و دو دوم را در دو اول مجاز از روی راستی و درستی بدان

فرفخ و دِجلة بقلة الحمقا — خُرفه (۱) دان فرفخ و مُنفَح تمقا
مَعمعان است و دفء و حرّ گرما — زمهریر است و بَرد و قُرّ سرما
وَرد گل دان و هِندِبا کاسنی — اَرِج و طیّب و عَبِق بو (۲) با
نَمِر و وحش چارپا و سَبُع (۳) — دَد و جَبّانه دشت و دَلو سقا (۴)
عُجُز است و وَرِک (۵) چو رِدف سرین — مِثل و کُفو (۶) است و شِبه و نِدّ همتا (۷)
ناس و اِنس و اُناس آدمیان — پدر و مادر (۸) آدم و حوّا
خَس چه کاهو و سَعتر آوشن (۹) — م — بیوسند دوخ (۱۰) را حلفا
مورد (۱۱) آس و ترُوَشه (۱۲) دان حُمّاض — م — حُلبه شنبلید (۱۳) و کَماة هست کما
قِنو و بُسر است و طَلع بر ترتیب — م — خوشه غوره شکوفه خرما (۱۴)
صَوصَرانی (۱۵) شتر کتر کوهان — م — ثُعلُبان روبه (۱۶) و ثُعال بما

(۱) گیاهی است معروف (۲) چیز خوش بو (۳) وبسکون باء و فتح باء بمعنی دز است یعنی حیوان درنده مانند شیر و پلنگ ۴ خانه باء و صد و توابع آن ۵ عَجُز، عَجز، عِجز و وَرک و وِرک نیز صحیح است ۶ بحرکات کاف ۷ یعنی مانند ۸ پدر و مادر اصلی و النوعی همه بشر ۹ آوشن بروزن پاشیدن کاکوتی را گویند ۱۰ یک نوع علفی است پهن و بلند که در میان آب روید و ازان حصیر بافند و غره و بند وانه و مانند اینها بدان آویز کنند عربی آن حلفاء بالف ممدوده ۱۱ درختی است برگش در غایت سبزی و طراوت عربی آن آس است ۱۲ گیاهی است که او را ریباس نیز گویند ۱۳ شنبلیله ۱۴ قنو یعنی خوشه خرما بسر یعنی غوره خرما طلع یعنی شکوفه خرما ۱۵ کوهان شتر ۱۶ روبه نر

والحمد لله — المُوفّق المعین
(اصلاح ۱۳۳۳) بخطابن بنده حسن حریان کارمند ثبت کل سادرشند — صفر المظفر ۱۳۷۴